بخش چهارم

شاهنشاهی پارتیان

امیرحسین خُنجی، www.irantarikh.com
khonji@irantarikh.com

موضوعاتِ این بخش

تشکیل سلطنت در پارت

۱) نخستین شاهان پارتی. ۲. مهرداد اول. ۳) فرهاد دوم. ۴) اردوان اول و مهرداد بزرگ.

جنگهای ایران و روم

۱) فرهاد سوم و مهرداد سوم. ۲) مهرداد چهارم و اورونت اول. ۳) فرهاد چهارم. ۴) اردوان سوم. ۵) بردان، گودرز، و بلاش اول. ۶) پاکور و خسرو. ۷) بلاش دوم و بلاش سوم. ۸) بلاش چهارم. ۹) بلاش پنجم و اردوان پنجم. ۱۰) آخرین نگاه به‌شاهنشاهی پارتیان.

تشکیل سلطنت در پارت

پارت تلفظ نوینِ پَرَتَوَ است که در زمان هخامنشی یک شهریارنشین (خشَترَپاو) بود. شهریاریِ پارت در زمان کورش بزرگ و کام‌بوجیه و سالهای آغازینِ سلطنتِ داریوش بزرگ در دست ویشتاَسپَه پدر داریوش بود. سرزمین پارت (که اکنون بخشی از آن در جنوب کشور ترکمستان و بخشی در شمالِ‌غربِ کشور افغانستان قرار دارد و اندکی از آن نیز در ایرانِ کنونی است که بخشی از شمال استان خراسان را تشکیل می‌دهد) در شرق به‌سُغد و مرغیانَه، در شمال‌شرق به‌خوارزم، در غرب به‌هیرَکانیَه، و در جنوب به‌کرانهٔ شمالی کویر ایران می‌رسید. در بیابانهای شمالیِ سرزمین پارت نیز قبایل ایرانیِ داهَه ـ شاخه‌ئی از سَکَه‌های تورانی ـ جاگیر بودند. نامِ سرزمینِ داهَه از دورانِ پارتیان به‌بعد داهِستان بوده. داهستان در سده‌های متأخرتر بر بخش کوچکی از سرزمین هیرکانیَه اطلاق شد، همان منطقه در گرگان که بعدها عربهای مسلط بر ایران دَهِستان گفتند و نوشتند سپس تبدیل به‌شهری شد و ایرانیها به‌غلط دِهِستان نامیدند. همهٔ این سرزمینها اکنون بیرون از ایران است و بیشینهٔ کشور ترکمنستان را تشکیل می‌دهد و سده‌ها است که ترک‌نشین شده است.[۱]

برای قبایلی که سرزمین پارت به‌آنها منسوب بوده، هم لفظ «پارتی» اطلاق می‌شده و هم لفظ «پهلوی». پارتی از «پَرَت‌آوَ» آمده معنای دورتر از آب؛ و پهلوی از «پِهل‌آوَ» آمده به‌معنای نزدیک به‌آب. در علت این دو نامِ مترادف، به‌یقین می‌توان گفت که پارتی‌ها و پهلوی‌ها دو بخشِ یک اتحادیه بوده‌اند که در زمانی در حوزهٔ رود اَترَک نشیمن داشته‌اند. این دو بخش از زمانی که پادشاهی پارت را تشکیل دادند به‌صورت یک اتحادیهٔ متماسک و ادغام‌شده درآمدند، و از آن پس هردو نام بر هردوشان اطلاق شد. از همین‌رو در زمان شاهنشاهی پارتیان، دو لفظ پارتی و پهلوی چنان در هم آمیختند که جدا کردنِ آنها از یکدیگر برای ما ناممکن است. در آینده در سرزمینهای درونیِ ایرانْ نامِ هردو را ـ عُمدَتًا ـ «پهلوی» می‌گفتند، و آن گویش ایرانیِ شمال‌شرقی که به‌آنها منتسب می‌شد نیز «گویش پهلوی» نامیده

---

۱. در دهه‌ها و سده‌های پس از فتوحات اسلامی که مرزهای شرقی و شمالیِ ایران‌زمین بی‌دفاع ماند، جماعات خزندهٔ ترک در نوبه‌هائی به‌درون این سرزمینها سرازیر شدند و با تاراندنِ ایرانیانْ ترکیبِ جمعیتی را برهم زدند که داستان درازی دارد. از اواخرِ سدهٔ چهارم هجری به‌بعد با خزشهای بزرگِ جماعاتِ ترک به‌درون این سرزمینها روندِ ترک‌نشین شدنشان نیز شتاب گرفت.

می‌شد، که معنای دیگری «گویش پارتی» است. اکنون آن‌را ـ به‌غلط ـ «زبان پهلوی» نامند.

بنیان‌گذار سلطنت پارتیانْ بزرگ‌مردی به‌نام «اَرشک» بوده است. ارشک یک نامِ کهنِ ایرانی است؛ در خاندان هخامنشی نیز به‌این نام برمی‌خوریم، و در جای خود دیدیم که نام کوچک اَردَشَیر دوم هخامنشی که در سال ۴۰۴ پ‌م به‌سلطنت رسید ارشک بود. ارشک را من، از این‌پس، به‌قاعده‌ئی که نزد تاریخ‌نگارانمان متداول شده است، «اشک» می‌نویسم.

اشک را چون جمع ببندیم اشکان می‌شود. اگر بخواهیم از سلطنت اشکِ نخست و اشکانِ پس از او نام ببریم، باید آن‌را «پادشاهی اشکان» بنامیم. تاریخ‌نویسان سنتی ما (مورخانِ عربی‌نگار) به‌گمانِ این‌که اشکان نیز همچون «ساسان» نام یک شخص بوده، نام پادشاهی اشکان را همچون پادشاهی ساسانی «پادشاهی اشکانی»، و جمعشان را «اشکانیان» نوشته‌اند. فردوسی نیز به‌تأسی از مورخانِ عربی‌نگارْ از این سلسله با نام اشکانیان یاد کرده و گفته است: «کنون ای سراینده فرتوت‌مرد، سوی گاه اشکانیان بازگرد». ولی تصریح می‌کند که «از ایشان به‌جز نام نشنیده‌ام؛ نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام». عبارت «اشکانی» را فردوسی به‌همان صورت غلطش از مورخان عربی‌نگار گرفته بوده و به‌همان گونه آورده است.

«اشکان» جمع «اشک» است، و «اشکانی» به‌معنای «منسوب به‌اشکان» است. ولی «اشکانیان» یک عبارت نادرست است. اگر بخواهیم امری را به‌این دولت منتسب کنیم باید به‌روالی که در زمان ساسانی معمول بوده از عبارت «پهلوی» استفاده کنیم، چنان‌که در انتساب امری به‌قبایل پارس گوئیم «پارسی». لفظ «پهلوی» در ایران قدیم رایج بوده؛ زبان اداری ایرانی دوران ساسانی، بمناسبت آن‌که از بوروکراسی پارتیان استفاده می‌شده، در دستگاه ساسانی رواج یافته و با انتساب به‌دولت گذشته به‌عنوان «زبان پهلوی» از آن یاد شده است. خاندانهای بسیاری با لقب پهلوی در ایران ساسانی می‌زیسته‌اند که به‌این قبیله‌ها منتسب بوده‌اند. در شاهنامه نیز فردوسی آنها را «پهلوانی» نامیده است. طبری در تاریخش از شاهان پارتی با لقب پهلوی یاد کرده است. او به‌مناسبت درخواست بابک پور ساسان (پدر اَردَشَیر بابکان) از اردوان پنجم ـ آخرین شاهنشاه پارتی ـ برای به‌رسمیت شناختن سلطنت پسرش شاپور درپارس چنین نوشته است: «و کتبَ إلی أردوان البهلوي ملك الجبال و ما یتصل بها، یتضرع له و یسأله الإذن في تتویج سابور ابنه بتاج جوزِهر: [ساسان] به‌اردوان پهلوی ـ پادشاه جبال و مناطق متصل به‌آن ـ نامه نوشته از او درخواستِ ملتماسه کرد که تاج گوزِهر را برسر پسرِ او شاهپور بگذارد».[1]

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۸۹.

چنان‌که در بخش گذشته دیدیم، اسکندر و جانشینانش شایستهٔ اداره کردنِ جهان پهناور هخامنشی نبودند. دیدیم که سلوکوس سلطنتش را در بابل تشکیل داد. او تا سال ۳۰۱ همهٔ رقیبانش در ایران را تارومار کرد، و پس از آن اناتولی را از دست رقیبانش بیرون کشید، و در حین عبور از تنگهٔ میان آسیا و اروپا بر دریای ایژه به‌قصد لشکرکشی به‌بیزانتیوم ترور شد.

گرچه سلوکوس توانسته بود که یک سلطنت نیم‌بند را در ایران تشکیل دهد ولی پس از او سلطنتی که به‌معنای واقعیِ سلطنتِ هِلِنی باشد در ایران بر سرِ کار نبود. پادگانهای سپاهیانِ یونانی در همه‌جای کشور مستقر بودند و از شهرها و آبادیها باج و خراج می‌ستاندند؛ ولی قدرت سیاسی در دست خودِ ایرانیان بود که زیرِ سلطهٔ پادگانهای سپاهیانِ یونانی بودند، و در هر شهر و ناحیه برای خودشان دار و دستگاهی داشتند و امارتهای محلیِ کهن را ـ در مقیاس کوچک ـ برای خودشان احیاء کرده بودند. از این نظر دوران سلوکیها را تاریخ سنتی ما «عهد مُلوکِ طوایف» نام داده‌اند که شکل پارسیش «بلوک‌شاهی» است. در هر بلوکی یک امیرِ خودمختارِ محلیِ ایرانی وجود داشت که باج‌گزارِ پادگان سلوکی بود. در زمان سلوکیها جنگ داخلی کم و بیش به‌طور متوالی در همه‌جای ایران ادامه یافت و هر از چندی ازسر گرفته شد. هم پادگانهای سلوکی بر سر تقسیم مناطق تاراج‌شدنیِ ایران در حال ستیز دائم به‌سر می‌بردند، و هم شاهکانِ ایرانی که زیر نظر این پادگانها بودند به‌طور دائم برسر توسعهٔ مناطق نفوذشان با یکدیگر نزاع می‌کردند.

اسکندر و جانشینانش چنان ضربهٔ سنگینی به‌تمدن ایرانی زده بودند که ایران در عهد سلوکی به‌اوضاع دوران کاوے‌های کهن و دورانِ ماقبل ماد برگشته بود، و حکومت‌گرانِ محلی به روال کاوے‌های عهد باستان هم رهبران دینی بودند و هم رهبران سیاسی. این‌را ضرورتِ زمان سبب شده بود، زیرا مردم مجبور بودند که پیرامون رهبرانِ مقبولی گرد آیند تا بتوانند در زیر پرچمِ آنها در برابر یونانیان ایستادگی کرده از هویت ایرانی‌شان پاس‌داری کنند. ولی وجودِ پادگانهای نیرومند یونانی مانع از آن بود که هیچ‌کدام از این رهبران بتواند به‌قدرت فائقه دست یابد و دیگرباره تشکیل سلطنت سراسری بدهد. کاری که این سلطنتهای کوچکِ محلی برای مردم کشور انجام می‌دادند آن بود که باجهای مردم را درحدی که هم برای مردم قابل تحمل باشد و هم برای پادگانهای باج‌گیرِ یونانیها پذیرفتی باشد گردآوری می‌کردند و به‌پادگانها تحویل می‌دادند. درنتیجه اینها نزد مردم مقبولیت داشتند و یونانیها نیز سلطهٔ هرکدام از آنها را در منطقه‌ئی که بود به رسمیت می‌شناختند.

پیش از این دیدیم که سلوکوس پایتختش را از بابل به اَنتیوخِیَه (اَنتاکِیَه) انتقال داد.

دور بودن مرکز اصلی قدرتِ سیاسیِ سلوکی از ایران از سلطهٔ سیاسی این سلطنت نیم‌بند در ایران به ویژه در سرزمینهای شرقی ایران‌زمین کاست. پادگانهای مستقر در نقاط مختلف ایران روحیهٔ تمرکزناپذیری و اطاعت‌ناشناسی یونانی را همچنان حفظ کردند و هیچ‌گاه نتوانستند که یک سلطنتِ متمرکز و مسلطی را قبول کنند. از این نظر، سلطنت سلوکی عبارت از یک شبه‌اتحادیهٔ پادگانهای پراکنده بود که ضرورت زمان، یعنی لزوم اتکاء به‌یک مرکزِ قدرتِ برترِ نظامی، آنها را با پایتخت سلطنت سلوکی پیوند می‌داد؛ ولی هرکدام از این پادگانها در منطقهٔ خویش از آزادی عمل برخوردار بود و می‌توانست با آزادی کامل هرچه که بخواهد برسر مردم منطقه درآورَد و آبادیهای سپهر خویش را هرجا که بتواند تاراج کند. تنها ارتباط این پادگانها با سلطنت سلوکی آن بود که درصدی از تاراجهائی که به‌عناوین گوناگون در ایران می‌کردند را برای اَنتاکِیَه می‌فرستادند. با توجه به روحیه‌ئی که دربارهٔ این قوم سراغ داریم، و این روحیه را در زمان اسکندر و تا دو-سه دهه پس از او دیده‌ایم و می‌دانیم که اینان قومی نبودند که بتوانند متحد شوند و برادرانه در کنار همدیگر زندگی کنند و تاراجها را با توافق یکدیگر تقسیم کنند، حتم داریم که همیشه در حال ستیز با هم بر سر نواحی قابل تاراج و دست‌برد به‌سر می‌برده‌اند و با این کارهای نابخردانه آسایش را به‌کلی از مردم ایران سلب کرده بوده‌اند. سودی که این ستیزها برای ایرانیان داشته آن بوده که چون اینها در ستیزه‌هاشان از ایرانیانِ مناطق خودشان استفاده می‌کرده‌اند و در فعالیتهای نظامی و درگیریهاشان ایرانیان را شرکت می‌داده‌اند مجبور بوده‌اند که نوعی آزادیِ نسبی به‌عناصر قدرت‌یافتهٔ خاندانهای حکومت‌گر بومی (ایرانی) بدهند؛ و درنتیجه، مراکزِ قدرتِ ایرانی که زیرِ سلطهٔ اینها بوده‌اند از آزادی عمل بیشتری برخوردار می‌شده‌اند. علاوه براین، ستیز پادگانها آنها را پیوسته تضعیف می‌کرد و راه را برای فعالیتهای بیشترِ ایرانیان برای رهاسازی خودشان از دست این مراکز تاراج و ستم و تجاوز بازتر می‌کرد.

در اثر همین ستیزه‌های پادگانی بود که پادگان باختریَه از اَنتاکِیَه بُرید و یک سلطنت خودمختار در شرق فلاتِ ایران با مرکزیتِ بلخِ کنونی تشکیل شد. این سلطنت کوچک یونانی چون از این به‌بعد مجبور بود که برای بقای خودش از نیروی ایرانی استفاده کند، با همین قطعِ رابطه با مرکز قدرتِ سلوکیْ قدم نخست را برای از میان رفتنِ سلطهٔ یونانیان برشرق ایران‌زمین برداشت، و عناصر یونانی که در شرق ایران‌زمین جاگیر بودند به‌مرور زمان در میان ایرانیانِ باختریَه حل شدند.

آذربایجان که در دست قبیلهٔ آتَرپاتیکان و دارای سلطنت خودمختار بود همیشه از سلطهٔ

سلوکیها بیرون بود. به‌مازندران و گیلان نیز هیچ‌گاه دست اسکندر و جانشینانش نرسید. مردم درنگیانَه (سیستان و زاوُلستان) نیز همین‌که سلوکوس درگذشت یونانیان را بیرون کردند و سلطنت مستقل محلی تشکیل دادند که مرکزش در جای زرنجِ کنونی بود. مردم پارت نیز که از زمان درگذشت اسکندر دارای امارت خودمختار بودند از زمان درگذشت سلوکوس به‌تلاش رهاسازیِ منطقهٔ خودشان از ستم بیگانگان افتادند و به زودی سلطنت مستقل پارت را تشکیل دادند. پارس نیز در زمان سلوکیها دارای سلطنت مستقل بود، و پولهای (سکه‌های) بسیاری از آن زمان به‌دست آمده که شاه را در برابر آذرگاه نشان می‌دهد. اما خوزستان و همدان که به‌میان‌روردان چسپیده بودند زیر سلطهٔ نسبتاً کامل سلوکیها ماندند.

صنایع و بازرگانیِ ایران که با فروپاشی شاهنشاهی و تاراجهای یونانیان به ورشکستگی کشانده شده بود در زمان سلوکیها توانست که از زیر آوار بیرون آید و قد برافرازد.

به‌یاد داریم که ایران در زمان لشکرکشی اسکندر پیش‌رفته‌ترین کشور صنعتی و بازرگانی جهان بود. یونانیان با ثروتهای افسانه‌یی که از تاراج ایرانیان حاصل کرده بودند زندگی بسیار پرتجملی را برای خودشان ترتیب دادند، و این زندگی نیاز به‌ابزارهای رفاهی داشت. این ابزارها را صنعت‌گران ایرانی می‌ساختند. ایرانیان خیلی زود توانستند که بخش بزرگی از اموالی که یونانیان از آنها تاراج کرده بودند را با فروش ساخته‌ها و کالاهای رفاهی به‌آنها به‌خودشان برگردانند. آن‌چه که از داراییهای ایران در زمان اسکندر به‌اروپا فرستاده شده بود، گرچه به‌نظر می‌رسید که از دست رفته است، ولی بخش بزرگی از همین اموال نیز در آینده در راه خرید ساخته‌های صنعتی و هنری به‌ایران و ایرانیان برگشت. یونانیانی که در ایران مانده بودند هرچه از راه باج‌گیریهاشان از ایرانیان می‌گرفتند مجبور بودند که با خرید کالاهای ایرانی به‌خودِ ایرانیان برگردانند. درنتیجه، وقتی سلطنت پارتی تشکیل شد ایران ازنظر صنعتی و اقتصادی در میان کشورهای جهان در بهترین موقعیت بود، و کاروانهای بازرگانیِ ایرانیان نیز از مرزهای چین و هند تا دریای مدیترانه یکه‌تاز میدان بودند.

نخستین شاهان پارتی

تا زمانی که کاوشهای پژوهش‌گرانه و علمی در سرزمین پارت صورت نگرفته باشد، در نبودِ اسناد تاریخی، ما از مقدمات تشکیل دولت پارت در زمان سلوکیها آگاهیِ دقیق و درستی به‌دست نخواهیم آورد. در حال حاضر همین اندازه می‌دانیم که خانوادهٔ اشک از تیرهٔ پهلوی مستقر در پارت بود که از دیرزمان در آن سرزمین جاگیر بودند. نخستین شاه شناخته‌شدهٔ پارت

ارشک (اشک) بود که در دههٔ ۲۶۰ پ‌م یک اتحادیهٔ نیرومندی از قبایل منطقه به‌وجود آورد. همین اتحادیه هستهٔ اصلی سلطنتی را تشکیل داد که به‌زودی تبدیل به‌یک پادشاهی شد و ایران را از دست پادگانهای غارتگر یونانی رهانید. به‌مناسبت این‌که اشک (ارشک) مؤسس این پادشاهی بود، بعدها همهٔ جانشینان او ـ به‌عنوان تبرک ـ لقب اشک برخویشتن نهادند، و از این لحاظ بود که شاهان این خاندان در تاریخ با نام **اشکان** (جمع اشک) شناخته شدند، و هرکدام از شاهان پارتی در عین حال که نامِ مشخصِ خودش را دارا بود لقب اَشک نیز داشت. این اشک که بنیان‌گذار پادشاهی بود **اشکِ یَکُم** و شاهان بعدی نیز اشکانِ بعدی بودند (اشکِ دوم، اشکِ سوم، اشکِ ...).

اشک یَکم در تلاش برای گسترش قلمروش در شرق ایران‌زمین در پیکار با آریانِ قبایل تورَیا (توران) در ناحیه‌ئی میان سیردریا و آمودریا، یعنی در سرزمینی که اکنون بخش میانی کشور ازبکستان است، در سال ۲۴۸ پ‌م به‌کشتن رفت.

ما در تاریخ داستانی‌مان بزرگ‌مردی به‌نام **آرش کمان‌گیر** داریم که برایمان یک نام آشنا و باتقدس، و یک شخصیت فداکار و ایران‌پرست و الگوی ایرانیِ تمام‌عیار است. بنیان‌گذار شاهنشاهی پارت باید که همین آرشِ داستانهای تاریخیِ ما، و داستان کمان‌کشیِ او می‌بایست که در پیکار با قبایل بیابانهای نواحی شرقی سیردریا بوده باشد که می‌کوشیده‌اند خود را به‌درون سغد برسانند، و در این‌باره پائین‌تر هم اشاره‌ئی خواهیم داشت.

روی کار آمدن **تیرداد اول** که پس از اشک اول به‌سلطنت رسید با گرفتاریهای سلوکیها در شام و درگیریهای دو شاهِ مقدونیِ شام و مصر مصادف شد، و همین امر به‌تیرداد امکان داد که سلطنتی که اشک بنیاد نهاده بود را نیرومندتر کند. او در سال ۲۴۷ پ‌م به‌سوی غرب پیش‌رَوی کرد و هیرَکانیَه و کرانهٔ شرقی دریای گرگان را به‌تصرف درآورد و تلاشهای اَنتاکِیَه برای بازیابی این سرزمینها را ناکاره ساخت. گزارشهای یونانیان خبر از جنگی می‌دهد که پس از این زمان در حوالی هیرَکانیَه میان تیرداد و سلوکوس کالینیکوس درگرفته و پادشاه سلوکی باشکست و تلفات بسیار به‌شام گریخته است.

شاهان بعدیِ پارت، **فَریَه‌پِت** و **فرهاد اول** (۲۱۴ ـ ۱۷۴پ‌م) بودند که دوران سلطنتشان دوران تلاشهای مداوم و پی‌گیر در ادامهٔ نبرد با بیگانگانِ اشغال‌گر به‌هدف تشکیل یک دولت سراسری و تصفیهٔ ایران از عناصر بیگانه بود. اینها با پیکارهای مداومی که با پادگانهای یونانی داشتند ضمن قراداد صلح پایداری استقلال خود را به‌شاه سلوکی قبولاندند. فرهاد یَکُم به‌دنبال تلاشهایش در آزادسازی ایران از دست متجاوزان یونانی، قلمروش را در غرب

به‌شمال ایرانِ کنونی تا قزوین و همسایگی سلطنت مستقل آتَرپاتیکان رساند.

در همین زمان منطقهٔ اسپَه‌دانَه (اسپهان) در دست شاهکان خودمختار محلی بود که زیر سلطهٔ سلوکیها بودند، و حاکمیتهاشان چیزی شبیه حاکمیت کاوےهای کهنِ ایرانی بود. پارس نیز چنین وضعیتی داشت.

مهرداد اَوَّل

مهرداد اول برادر فرهاد اول بود که در سال ۱۷۴ پ‌م بنابر وصیت او و تصویب شورای کلانتران پارتی ـ موسوم به مهستان ـ بر جایش نشست. یک‌سال پیش از این، انتیوخوس چهارم در اَنتاکِیَه به‌پادشاهی رسید و بی‌درنگ با بطلمیهای مصر درگیری یافت. در خلال پیکارهای او با بطلمیها، در فلسطین شورش شد و این پادشاه را در داخل نیز درگیر کرد. در این اثناء در خوزستان خیزش ضد یونانی به راه افتاد. آنتیوخوس پس از آن‌که با شکست از مصر برگشت همهٔ خشمی که از این شکست در دل داشت را بر مردم بیچارهٔ اورشلیم خالی کرده شهر اورشلیم را تبدیل به‌کشتارگاه بزرگ و ویرانه کرد، سپس در سال ۱۶۵ به‌خوزستان لشکر کشید و آبادیهای خوزستان را تاراج کرد. او در این لشکرکشی معابد خوزیها (معابدِ بومیان خوزستان) را تاراج کرد و با این کارش خشمِ مردمِ خوزستان بر یونانیان را دوچندان کرده عزم آنها را در همراهی با ایرانیان برای اخراج بیگانگانِ تاراج‌گر استوارتر ساخت.

گزارشی که ویل دیورانت دربارهٔ انتیوخوس چهارم در کتاب خویش آورده است، گرچه مربوط به‌ایران نیست ولی در اینجا به‌عنوان شاهد دیگری از انسان‌ستیزی یونانیان می‌آورم، تا بنگریم که یونانیان با اقوام زیر سلطه‌شان چه ستم‌گرانه رفتار می‌کرده و چه‌گونه درصدد نابود کردن کلیت فرهنگ مادی و معنوی آنها بوده‌اند، و مردم زیر سلطهٔ آنها چه ستم و زجرها و دردهائی می‌دیده‌اند. در این گزارش می‌خوانیم که انتیوخوس چهارم نه تنها هزاران تن را در اورشلیم کشتار و معبد یهودان را تبدیل به‌بت‌خانهٔ یونانیان کرد بل‌که برای آن‌که نهایت تحقیر را دربارهٔ آنها انجام داده باشد فرمود در معبدشان خوک قربانی کنند که در دین یهود پلیدترین جانورِ روی زمین شمرده می‌شد. از این گذشته او فرمود تا هرکه کتاب تورات را نگاه می‌دارد کشته شود، و کتاب تورات را هرجا که یافتند بی‌درنگ بسوزانند (همان چیزی که اسکندر و جانشینانش با کتابهای ایرانیان کرده بودند). بعلاوه فرمود که مردم اورشلیم باید به‌زبان یونانی سخن بگویند تا یونانی شوند، و زبان خودشان را ممنوع اعلام داشت:

چون آنتیوخیوس چهارم را پوبیلیوس از مصر بیرون کرد، به‌اورشلیم خبر رسید که

آنتیوخوس کشته شده است. یهودیان از شادی سر از پا نشناخته به‌مأموران او حمله برده و از اورشلیم تاراندند، رهبران سرسپردهٔ یونانیان را کشتند و معبدشان را از پلیدیهای شیطانی پاک کردند. آنتیوخیوس که نمرده بل‌که سرافکنده شده بود، با دست خالی و با این گمان که یهودیان در لشکرکشی او به‌مصر خراب‌کاری و توطئه می‌کردند تا یهودا را به‌تصرفِ بطلمی‌ها دهند، به‌اورشلیم تاخت، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت، به‌معبد آنان بی‌حرمتی و آن را غارت کرد، منلائوس را دوباره به‌کار گماشت و فرمان داد که یهودیان را به‌زور یونانی کنند. او فرمان داد که معبد سلیمان را به‌زئوس (خدای یونانیان) اختصاص دهند، به‌جای محراب قدیمی محرابی دیگر بسازند و قربانیهای معمول [یهودان] را ممنوع و تنها خوک را قربانی کنند. اجرای مراسم و آئینهای سَبَت را ممنوع و ختنه کردن را جرم بزرگی اعلام کرد. در سراسر یهودا مذهب قدیم [یهود] و آئینهای آن ممنوع و مراسم [دینیِ] یونانی با زور شمشیر تحمیل شد. هر یهودی‌ئی که از خوردن گوشت خوک خودداری می‌کرد یا کتاب مقدس به‌همراه داشت زندانی یا کشته می‌شد، و هرجا کتابِ مقدسِ یهودان پیدا می‌شد آن را می‌سوزانیدند. به‌فرمودهٔ او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهای شهر را منهدم کردند و سَکَنَهٔ یهودیش را به‌بردگی فروختند، بیگانگان را در آنجا سکونت داد، بر کوه صهیون قلعهٔ نوینی ساخت و پادگانی از سربازان خود را در آنجا گمارد تا به‌نام شاه حکومت کنند.[۱]

یونانیان که جز تاراج کردن مردم منطقه هدفی نداشتند برای مقدسات مردم زیرِ سلطه هیچ احترامی قائل نبودند و غارت‌کردن معابد از کارهای مکررشان در ایران و منطقه به‌شمار می‌رفت. پیش از این نیز بارها معابد را تاراج کرده بودند و ازجملهٔ آنها تاراجِ معبد اَناهیتَه در منطقهٔ همدان بود که در زمان اردوان اول به‌دست آنتیوخوس سوم سلوکی صورت گرفت. یونانیان در مصر نیز هرچه می‌توانستند معابد کهن را به‌قصد بیرون‌آوردن دفینه‌ها ویران کرده به‌تباهی می‌کشاندند. استرابو که در سال ۲۴ پ‌م به‌مصر رفته خبر از آن می‌دهد که معابد بسیاری را در مصر دیده که ویران افتاده بوده است. این ویرانیها عموماً در زمان جانشینان اسکندر انجام شده بوده و همچنان تا زمان استرابو ادامه داشته است؛ زیرا گزارشهای یونانیان دربارهٔ دوران هخامنشی خبرهای ساختن یا نوسازی کردن معابد توسط شهریاران ایرانیِ مصر برای مصریان است؛ و این‌را از نوشته‌های خودِ مصریان باستان نیز در جای خود خواندیم.

گرچه نویسندگان نوینِ غربی به‌سائقهٔ تعصب نژادی‌شان یونانیان پادگانهای ایرانی را

---

۱. ویل دورانت، یونان باستان، ۶۵۱

متمدن دانسته و همواره کوشیده‌اند که معایب آنان را نهان دارند و تا توانند آنها را بستایند، ولی در لابه‌لای نوشته‌های آنها دهها گزارش از کارهای این مردم به‌دست داده شده که چهرهٔ حقیقی آنها را به‌ما نشان می‌دهد. مردان نیرومند این پادگانها همواره با یکدیگر در جنگ بودند و همدیگر را کشتار می‌کردند. خشونتهائی در این جنگها و کشتارها به‌چشم می‌خورَد که در میان کمتر قومی از اقوام خاورمیانه دیده شده است. خودِ اسکندر ـ چنان‌که پیشتر اشاره رفت ـ وقتی بیست ساله بود پدرش را به‌توسط عواملی ترور کرد و بر جایش به‌سلطنت نشست. این کار در موارد بسیاری در میان شهریارانِ سلوکی تکرار شد. پسر یکی از شاهکان یونانی باختریَه (شرق افغانستانِ کنونی) بنام دیمیتریوس که در نیمهٔ نخست سدهٔ دوم پ‌م فرمان‌روایی می‌کرد برضدِ او شورید، پدر را در جنگ کشت و چرخهای ارابه‌اش را بر نعش او کشانده با خون او رنگین کرد و آن‌را به‌معرض نمایش نهاد. او حتی لاشهٔ پدرش را در بیابان برای جانوران رها کرده از دفن کردنش جلوگیری کرد.[1]

سلطنت کوچک باختریَه ـ که چنین مردانی تشکیل داده بودند ـ در زمان مهرداد اول در میان چند مدعیِ متنازعِ یونانی پاره‌پاره شد، و پادگانهای کوچک یونانی در باختریَه به‌غایت تضعیف شدند. در این زمان که یونانیانِ باختریَه در نهایت ضعف بودند و دیگر توانِ حمایت از سرزمینهائی که مدتها در آن باج‌گیری و ستم کرده بودند را نداشتند، خطر بزرگی شرق ایران‌زمین را تهدید می‌کرد؛ و آن خطر جماعات نیمه‌وحشی ترک بود که از بیابانهای شمالغربِ چینِ کنونی به‌سوی غرب در حال خزش بودند و تا کنار سیردریا (مرزهای شرقیِ ازبکستان کنونی) رسیده بودند. آن قومِ ایرانی که در اوستا با نام **تورَیا** و در اسناد داریوش بزرگ با نام «سَکَه هوم‌خوار» نامیده شده‌اند در این زمان از برابر این جماعات وحشی به‌این‌سوی سیردریا رانده شدند؛ و از آن‌پس در شرق سیردریا از اینها خبری نیست. شرق ایران‌زمین به‌یک نیروی توان‌مند نیاز داشت که جلو خزش جماعات خزنده از بیابانهای مغولستان را بگیرد تا نتوانند خودشان را به‌درون مرزهای ایران‌زمین برساند. این جماعتهای بیابانی چنان خطرناک بودند که اگر به‌درون ایران راه می‌یافتند ممکن بود که کل تمدن خاورمیانه را مورد تهدید قرار دهند و همهٔ آن‌چه که در طول سده‌های درازی ساخته شده و از دست ویران‌گریهای اسکندر و جانشینانش رَسته بود نابود کنند (درست شبیه آن‌چه که نوادگان همین قوم در آینده به رهبری چنگیز و هولاکو با تمدن ایرانی کردند).

از آنجا که تاریخ برآن بود که از ایران و هویت ایرانی پاس‌داری کند، در این موقع بسیار

۱. پیرنیا، ۲۲۲۳ به‌نقل از ژوستین.

حساسْ شخصیتی همچون مهرداد اول در پارت به‌قدرت رسید. مهرداد برای آن‌که امنیت مناطق شرقی ایران‌زمین را تأمین کند به‌سغد رفت و مراکز دفاعی پرتوانی در سرزمینهای میان آمودریا و سیردریا ایجاد کرد تا از خزشِ جماعات بیابانی از شرق جلوگیری شود. از آنجا که مراکز قدرتِ نیمه‌جانِ یونانی باختریَه در همسایگی جنوبی این سرزمینها واقع شده بودند، مهرداد این احتمال را از نظر دور نمی‌داشت که یونانیان که در حقیقت دشمن تاریخی ایرانیان بودند با ترکانِ بیابانی که دشمن دیگر ایرانیان بودند دست به‌یکی کرده در تلاش براندازی سلطنتِ پارت برآیند. احتمال دیگر این بود که ترکان بیابانی با استفاده از ضعف یونانیان به‌ناحیهٔ باختریَه بخزند. از این‌رو مهرداد لازم می‌دید که به‌عمر امارتهای یونانی در شرق ایران خاتمه دهد. او به‌همین منظور به‌باختریَه لشکر کشید و باختریَه و کابل و قندهار را به‌تصرف درآورده تا نواحی شمالیِ درهٔ پنجاب پیش رفت و پس از آن زاوُلستان و سیستان را ضمیمهٔ قلمروش کرد. با این‌ترتیبات باختریَه و سغد و زاوُلستان و سیستان و کابلستان در قلمرو دولت پارت قرار گرفت. اکنون دولتی که مهرداد اول تشکیل داده بود از ماورای غربیِ قزوین در کنار مرز آذربایجان شروع می‌شد، ری را شامل بود، و سرزمینهای کنونی ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، افغانستان و شمال پاکستان را در بر می‌گرفت. مهرداد پس از این اقدامات که به‌تشکیل ارتش نیرومندی انجامید توجهش را به‌آزادسازی و یک‌پارچه کردنِ سرزمینهای درونیِ ایران‌زمین داد، و در چندین لشکرکشیِ برنامه‌ریزی شده، آذربایجان و خوزستان و پارس و همدان را گرفت و سراسر ایران‌زمین را از دست پادگانهای باج‌گیر یونانی آزاد کرد و میان‌روادن را در چند لشکرکشی بزرگْ از دست سلوکیها بیرون کشیده مرزهای دولت پارتی را به‌فرات رساند.

در این میان مردم ارمنستان درصدد رهایی از دست اشغال‌گران یونانی برآمدند و از شاه ایران یاوری خواستند. به‌زودی مهرداد اول در پاسخ به‌خواستهای مردم ارمنستان که در شورش ضد یونانی بودند و کارگزاران سلوکی را بیرون رانده بودند، یک سرداری از خاندان سلطنتی به‌نام **وال‌اَرشک** را به‌عنوان شاه به‌ارمنستان فرستاد. به‌این‌ترتیب ارمنستان به‌عنوان یک کشورِ نوینِ خودمختار به‌سپهرِ شاهنشاهی برگشت. وال‌اَرشک نخستین شاهِ ارمنستانِ خودمختار پس از برچیده شدنِ سلطهٔ هلنی‌ها از آن سرزمین است. از این زمان و برای چهار سدهٔ آینده رسم چنان بود که شاهِ ارمنستان از دربارِ ایران فرستاده شود و از خاندانِ شاهانِ پارتی باشد، و ارمنستان یک کشورِ دارای خودمختاریِ داخلی باشد.

مهرداد اول مردی بلندنظر و انسان‌دوست بود و خُلق وخو وآزادمنشی نیاگان ایرانیش را

درخود داشت. او چنان انسان‌دوست بود که دربارهٔ فرزندانِ یونانیانی که آن‌همه جنایتها در ایران کرده بودند کینه‌ئی در دل نداشت، و برای آن‌که به‌جماعاتِ یونانیِ داخل ایران بفهماند که آزادی زیستنشان تضمین است و هیچ خطری آنها را تهدید نمی‌کند، خود را یونانی‌دوست لقب داد و این لقب را بر سکه‌اش با عبارت یونانی «فیل هِلِن» نقش زد تا به‌هر خانه‌ئی برود و تک‌تکِ یونانیانِ جاگیر در ایران‌زمین از سوی او آسوده‌خاطر شوند و بدانند که دولتی که او تشکیل داده است ـ برخلاف خوی ستمگرانهٔ یونانیان ـ با انسانها به‌مهر و بزرگواری رفتار می‌کند و کینه‌ئی از دشمنان دیروزینِ ایران در دل ندارد، و آن‌چه در گذشته از جنایتها به‌دست یونانیان در ایران انجام گرفته مربوط به‌گذشته است و ایرانیان می‌توانند که آن‌را از یاد ببرند. سیاستِ این بزرگ‌مردِ تاریخِ ایران سیاستِ «ببخشای ولی فراموش مکن» بود.

این اقدام بزرگوارانه و مدبرانهٔ شاهنشاه ایرانْ که از خصلت ایرانیِ او برآمده بود اثر مثبتی به‌دنبال آورد و وفاداریِ مراکز قدرت یونانی پراکنده در گوشه و کنار کشور را نسبت به‌او تأمین نمود و عناصر یونانیِ درون ایران را به‌خدمتِ دولتِ او درآورد. این اقدام او از سوئی نشان‌گر بزرگواری و گذشت‌کاریِ او نسبت به‌یونانیان بود که دیگر کم و بیش ایرانی شده بودند، و خِرَدِ سلیم حکم می‌کرد که نباید از آنها به‌خاطر زیاده‌رویها و ستمهای پدرانشان انتقام گرفت؛ و از سوی دیگر آگاهیِ ژرفِ او را نشان می‌داد که با به‌خدمت گرفتن تجربه‌های سپاهی‌گریِ یونانیان در دولت خودش از آنها در جهت برنامه‌های خودش بهره گرفت.

انتیوخوس ششمِ سلوکی درسال ۱۴۲ به‌امید تصرف دیگربارهٔ ایران و از میان برداشتن دولت پارت به‌میان‌رودان و غرب ایران لشکر کشید. تاریخ‌نگارانِ یونانی شمار سپاه او را در این لشکرکشی ۳۰۰ هزار مرد نوشته‌اند.[۱] آنتیوخوس در حرکتِ بسیار سریعی سلوکیه و بابل را گرفته تاراج کرد و به‌سوی همدان به‌راه افتاد. مهرداد پسر خودش فرهاد را در سپاهِ بزرگی به‌پیکارِ او فرستاد. فرهاد در زمستانِ آن‌سال در یک نبرد سرنوشت‌ساز با شاه سلوکی روبه‌رو شد و شکست بسیار سختی بر او وارد آورد، شاه سلوکی را در میدان نبرد کشت، و شمار بسیاری از سربازان و افسرانش را ازجمله برخی اعضای خاندانش را به‌اسارت گرفت. ولیِ‌عَهدِ او دیمیتریوس نیز در میان اسیرشدگان بود.

فرهاد نسبت به‌لاشهٔ شاه تجاوزگر سلوکی با بزرگواری رفتار کرده فرمود تا او را با تشریفات به‌خاک بسپارند. نیز، او دختری از خانوادهٔ آنتیوخوس ششم را که اسیر شده بود به‌حرم شاهیِ خویش برده با او ازدواج کرد.

---

۱. پیرنیا، ۲۲۳۶ ـ ۲۲۳۷، به‌نقل از ژوستین.

پیروزی بر سلوکیان نشان داد که انسان‌نوازی و بزرگ‌منشی این پادشاه سبب شده بوده که یونانیانِ درون ایران‌زمین به‌او گرایش یابند و در کنارش با همجنسان خودشان بجنگند. اگر جز این می‌بود، و اگر جماعاتِ یونانیِ درونِ ایران‌زمین به‌شاهِ سلوکی کمک می‌کردند، برای سپاهیان پارتی دشوار بود که ازپسِ دشمنانی برآید که از درون و بیرون با او در جنگ بودند.

مهرداد اول با اقدامات باتدبیرانه و پیکارهای دلاورانه‌اش دولت پهناور و نیرومندی را تشکیل داد که یک سویش سیردریا و درهٔ پنجاب و سوی دیگرش فرات بود، و علاوه بر میان‌رودان سراسر ایران‌زمین را در بر می‌گرفت. ارمنستان نیز در درون قلمرو مهرداد اول واقع می‌شد و یک شاه ایرانی از خاندان سلطنتی پارت برآن کشور سلطنت می‌کرد.

گرچه مهرداد اول در تدبیر و اداره و تمدن‌سازی به‌پایهٔ کوروش بزرگ نمی‌رسید، ولی از این نظر که به‌سلطهٔ بیگانگان در ایران برای همیشه پایان داد و شاهنشاهی ایران را احیا کرد و یک دولت سراسری نیرومند را تشکیل داد؛ و از آن نظر که جلو خطر خزش اقوام نیمه‌وحشی شرقی به‌درون سغد و فلات ایران را گرفت، شاید بتوان اهمیت او برای ایران در این برههٔ تاریخی را به‌اهمیت کوروش بزرگ در سدهٔ ششم پ‌م تشبیه کرد.

از آنجا که خودِ ما هنوز برای بازشناسی تاریخ پارت هیچ کاری انجام نداده‌ایم و همهٔ مراکز تمدنی زمان پارت هنوز در زیر زمین است و مورد کاوش و بررسی قرار نگرفته است، و منابع ما درشناخت دولت پارتی نوشته‌های غربیان است که گزارشهاشان دربارهٔ شاهنشاهان پارتی به‌مواردی منحصر می‌شود که در رابطه با دولت سلوکی و پس از آنها در رابطه با امپراتوری روم ذکر شده است، ما از ترتیباتی که این شاهنشاه بزرگ دراداره‌ٔ امورکشور به‌عمل آورد چندان آگاهی‌ئی نداریم؛ ولی به‌تحقیق می‌توان گفت که ترتیباتی که برای چهار سدهٔ آینده در ایران حکم‌فرما بود توسط این بزرگ‌مردِ تاریخِ ایران پایه ریزی شده بود.

فرهاد دوم

مهرداد اول در سال ۱۳۶ درگذشت و جایش را به‌فرزندش فرهاد دوم داد. فرهاد درصدد برآمد که دست دوستی به‌سوی شاهان سلوکی دراز کند و به‌دوران خصومتها پایان دهد. او برای این منظور یک هیأت صلح از بلندپایگانِ دولتش را به‌اَنتاکِیَه فرستاد؛ ولی انتیوخوس هفتم رئیس هیأت را گرفته کور کرد و بی‌آن‌که با اعضای هیأت مذاکراتی انجام دهد آنها را به‌ایران برگرداند. او که در ذهنیت یونانیش غرق بود به‌مشاورانش که به‌او مشورت دادند که دست دوستی شاهنشاه را واپس نزند -ابلهانه- پاسخ داد که ایرانیان غلامان ما استند، و

شرم‌آور است که ما از پیکار با غلامان خودمان بترسیم یا بخواهیم که به‌آنها بهائی بدهیم و با آنان وارد پیمان صلح و دوستی شویم.

شاهنشاه ایران می‌خواست که درس انسانیت و آشتی به سلوکیان بدهد، و آنها همواره پیام جنگ می‌فرستادند. اینها که هنوز بینشِ کهنِ قبیله‌یی را رها نکرده بودند و خودشان را محور آفرینش و تمدن می‌پنداشتند مردمی نبودند که جز خودشیفتگی در فرهنگشان وجود داشته باشد. این منطقِ قبیله‌یی را وقتی در کنار منطق مهرداد اول می‌گذاریم که خودش را دوست‌دار یونانیان اعلان کرده آنها را در حقوق اجتماعی برابر با ایرانیان دانسته بود، به بزرگ‌منشی شاهان ایران و خودبزرگ‌بینی و تعصبِ نژادیِ متجاوزان یونانی پی می‌بریم. مردمی از آن‌سوی آبهای دریای ایژه آمده‌اند، کشوری را اشغال و تاراج کرده‌اند، قومِ بزرگی همچون قومِ ایرانی که روزگار درازی سروران محبوب جهان متمدن بوده‌اند را به زیرِ سلطه درآورده‌اند، و اکنون که این قوم می‌خواهد به‌خطِ جهان‌داری برگردد در نظر این متجاوزانِ یونانیْ غلام شمرده می‌شوند. کدام انسان خردمندی است که بر این منطقِ منحط و فاسد نخندد و در این منطقْ تفکرِ تمدنی بیابد؟ در مقابل این منطق بنگریم به‌منطق شاهنشاه ایران که به رغم آن‌همه ستمها و تخریبهائی که یونانیان در ایران کرده بودند، فرزندانشان را مورد بخشایش قرار داد بخشی از ملت بزرگ ایران دانست و خودش را دوست‌دار آنها اعلام کرد.

آنتیوخوس هفتم اقدام شاهنشاه به‌گسیلِ هیأتِ ایرانی با پیشنهاد صلح و دوستی را نشانهٔ ضعف دولتِ پارتی پنداشت، و تصمیم گرفت که به‌ایران لشکر بکشد و شکست خفت‌بار آنتیوخوس ششم را جبران کند. چون آنتیوخوس ششم در زمستان از مهرداد اول شکست یافته کشته شده بود، آنتیوخوس هفتم فصل بهار را برای لشکرکشی انتخاب کرد و با سپاه بزرگی که شمارش را بیش از ۳۰۰ هزار مرد نوشته‌اند به‌میان‌رودان لشکر کشید. او این نیروی بزرگی که با خود داشت امیدوار بود که میان‌رودان و ایران را بگیرد.

سرنوشت آنتیوخوس هفتم که هچون همهٔ یونانیان می‌پنداشت که ایرانیان غلامان او استند نیز شبیه سرنوشت انتیوخوس ششم بود. او از فرهاد دوم شکست یافت و کشته شد، و پسرش سلوکوس به‌اسارت افتاد. دیودور نوشته که همهٔ سربازان انتیوخوس در دشت نبرد جان سپردند. فرهاد با لاشهٔ آنتیوخوس هفتم نیز بزرگوارانه رفتار کرد و فرمود تا آن‌را در تابوت سیمین (نقره) نهادند و به‌اَنتاکِیَه فرستادند.

در این میان دیمیتریوس که از زمان تجاوز و شکست پدرش آنتیوخوس ششم در پایتخت ایران در حالت نیمه‌اسارت می‌زیست به‌گونه‌ئی توانست گریخته خودش را به‌اَنتاکِیَه برساند.

شاید اسباب فرار او را خودِ شاهنشاه فراهم آورده بوده است؛ زیرا اطمینان داشته که سلوکیها پس از این دو شکستِ خفت‌بار و این تلفات بسیار سنگین، در آینده دیگر جرأت نخواهند کرد که به‌ایران لشکر بکشند؛ و چه بسا که فراری دادنِ و فرستادنش به‌اَنتاکِیَه به‌هدفِ آن بوده که او ادعای جانشینیِ پدرش و سلطنت اَنتاکِیَه کند و جنگ داخلی در میان سلوکیها به راه افتد و آنها را به‌خودشان مشغول کند.

چه بزرگواری‌ئی از این بیش را ما سراغ داریم که فرهاد با این متجاوزان کرد؟ رفتار این شاه را با رفتارهای همین کشته‌شدگان که دیروزها با ایرانیان کردند در نظر آوریم تا بدانیم که کدام‌یک از این دو طرف واقعًا متمدن‌تر بودند! نمی‌شود که نوشته‌های غربیان را خواند و به‌قضاوت آنها اکتفا نمود؛ بل‌که باید رفتارهای ایرانیان و یونانیان را در کنار هم نهاد و سنجید و آن‌گاه قضاوت کرد. تنها در چنین صورتی است که معلوم می‌شود این نویسندگان که عقدهٔ برتری جنس غربی در ذهن دارند و می‌کوشند تا نشان دهند که یونانیان از ایرانیان متمدن‌تر بودند، تا چه‌اندازه درست می‌گویند! رفتار اسکندر را با اَردَشَیر چهارم به‌یاد آوریم. اَردَشَیر چهارم به‌خاطر دفاع از حیثیت و هویت و موجودیت قومِ خودش به‌پا خاسته بود، ولی اسکندر با عوام‌فریبیِ خاصِ خودش این مرد بزرگ را آنچنان که دیدیم به‌مذلت افکند تا همهٔ ایرانیان را مرعوب سازد و از آن‌پس هیچ ایرانی‌ئی جرأت نکند دربارهٔ ضرورت حفظ هویت ایرانی بیندیشد یا اقدامی در این‌راه انجام دهد. رفتار اسکندر را با رفتار این شاهان ایرانی بسنجیم که نسبت به‌دشمنان ایران و ایرانی چنین رفتارهای جوان‌مردانه داشتند، تا به‌حقیقتِ قضاوت نویسندگان غربی پی بریم، و بدانیم که کدام‌یک از این دو قوم -ایرانیان و یونانیان- متمدن‌تر بودند. آن‌همه وحشی‌گری که اسکندر با شهرهائی کرد را به‌یاد آوریم که به‌خاطر حیثیتِ قومیِ خودشان در برابر او مقاومت می‌ورزیدند و نمی‌خواستند که به‌تاراجِ سپاهیان او درآیند و مردمشان بردهٔ متجاوزان شوند، و آن‌گاه بدانیم که کدام‌یک از یونیانیان و ایرانیان متمدن‌تر بودند. رفتاری که اسکندر با شهرهای یونان همچون شهرِ تِبِس کرد را به‌یاد آوریم، و در همهٔ تاریخ بنگریم تا ببینیم که در تمام طول شاهنشاهی ایران حتی یک مورد مشابه آن نیز از طرف شاهنشاهان ایران سر نزده است (و این‌را نوشته‌های یونانیان و رومیان تأیید می‌کند)، و آن‌گاه بدانیم که کدام‌یک از ایرانیان و یونانیان متمدن‌تر بودند. رفتار اسکندر را با مردم بی‌دفاع هرات به‌یاد آوریم که از بیم او به‌جنگلها پناه برده بودند و هیچ جنگی هم با او نداشتند، ولی او جنگل را به‌آتش کشید و همهٔ آنها را از زن و مرد و کودک و پیر، زنده‌زنده در آتش سوزاند، تا بدانیم که کدام‌یک از این دو قومْ متمدن‌تر بودند. ادعای خدایی اسکندر و جانشینانش از

جمله همین شاهانِ سلوکی را به‌یاد آوریم و آنها را با شاهنشاهان ایران مقایسه کنیم تا بدانیم که کدام‌یک از این دو قوم متمدن‌تر بودند. پدرکُشی در میان یونانیان یک امر معمولی بود که بارها به‌پیش می‌آمد؛ ولی در ایران یک امر کاملاً ناشناخته بود. هرودوت تصریح کرده است که هیچ‌گاه اتفاق نه‌افتاده که کسی بشنود که یک ایرانی پدر یا مادر خودش را کشته باشد.[۱]

معیار متمدن‌تر بودنِ یونیان از ایرانیان را غربیان در این می‌دانند که در یونان کسانی یافت شدند که اندیشه‌هاشان را نوشتند و به‌یادگار نهادند، ولی در ایران این امر کمتر اتفاق می‌افتاد. به‌همین‌سبب یونانیان کسانی همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران را داشتند ولی ایرانیان چنین شخصیتهائی را نداشتند. دیگر آن‌که یونانیان نمایش‌نامه‌نویس و بازیهای نمایشیِ ویژۀ خودشان را داشتند ولی ایرانیان دارای چنین نویسندگانی نبودند زیرا هیچ کتابی در این زمینه‌ها از آنها به‌ما نرسیده است. نویسندگانِ غربی با ملاک قرار دادن چنین معیارهائی می‌خواهند القا کنند که یونانیان در آن‌زمان از ایرانیان متمدن‌تر بودند. لکن ما می‌خواهیم بپرسیم که آیا آن‌چه یونانیان ثبت و ضبط کردند تراوشِ فکریِ خود آنها بود یا آنها این دانسته‌ها را از جاهای دیگر گرفته و آموخته بودند؟ آیا تمدن یونانی بر ویرانه‌های یک تمدن دیگری (تمدن مصری) در همان سرزمین بنا شد و یا این‌که بر خلأ بنا شد؟ آیا هراکلیتوس که یکی از آغازگران مکتبهای فکری یونانی به‌شمار می‌رود ارائۀ افکار بلندش را در زمانی شروع نکرد که در درون مرزهای شاهنشاهیِ ایران می‌زیست، و آیا او با ایران و افکار ایرانیان آشنا نبود؟ افکاری که او در یونان ارائه کرد و برای یونانیان تازگی داشت شمه‌ئی از طرز تفکری نبود که از ایرانیان آموخته بود؟ مگر پیتاگوراس (فیثاغورث) برای تحصیل ریاضیات و حکمت به‌بابل نرفت و مگر او نبود که در بازگشت به‌یونان افکار بلندی را ارائه می‌کرد که از آئین انسان‌ساز زرتشت آموخته بود و یونانیان می‌گفتند که او نزد مغان شاگردی کرده و این «بدعتها» را از مغان فراگرفته است، و او را به‌خاطر افکاری که بیان می‌داشت تکفیر و محکوم به‌مرگ کردند؟ آیا بسیاری از متفکران یونانیِ سده‌های ششم و پنجم برای اخذ علوم به‌کَلدَه و ایران مسافرت نکرده بودند؟ آیا گزینوفون که یکی از فیلسوفانِ نام‌دار زمانِ هخامنشی در یونان بود مدتها در خدمت ارتش ایران نبود و زندگیش را از راه مزدهائی تأمین نمی‌کرد که دولت ایران به‌او می‌پرداخت؟ آیا سقراط و افلاطون از افکار کلدانی و مصری و ایرانی بهره نبرده بودند؟ آیا ارسطو مدتی از عمرش را در درون مرزهای کشور هخامنشی یعنی در اناتولی به‌سر نبرده بود و با اندیشۀ ایرانیان آشنایی نیافته بود؟ آیا تألیفات ریاضی و اخترشناسی و

---

۱. هرودوت، ۱/ ۱۳۷.

پزشکیِ بابل که اسکندر بربارِ شتر کرده برای ارسطو فرستاد نبود که ارسطو و شاگردانش را به‌چنان مقام علمی‌ئی رساند که کسب کردند؟

آیا قومی که دولتی همچون شاهنشاهی هخامنشی تشکیل داده بودند که مزدورانِ یونانیْ همواره به‌دهها هزار در خدمتش بودند بیشتر تمدن داشتند یا این یونانیان که در خدمت آنها بودند و از خیرات آنها زندگی می‌گذراندند؟ آیا جلوهٔ اصلیِ تمدن بشری ادبیات و علومِ مکتوب است و دیگر هیچ؟ اگر چنین است پس یونیانیان به‌روزگار خودشان از همهٔ مردم خاورمیانه متمدن‌تر بودند. ولی تمدنِ بشری چندین عنصر دیگر نیز دارد که دین، نظام سیاسی، تشکیلات اداری و قضایی و نظامی، و نیز شهرسازی و جز آنها از آن‌جمله است. آیا باورهای دینیِ ایرانیان انسان‌سازتر بود یا دین یونیانیان که کلیتش مبتنی برخرافات بود؟ آیا نظام سیاسی و تشکیلات اداری و سازمان قضاییِ ایران در آن روزگار برای بشریت کارآمدتر بود یا نظام کدخداییِ موسوم به‌دموکراسیِ یونانی و سازمان قضایی یونان که به‌دست داوران رشوه‌خوار می‌چرخید؟ اگر راه و جاده و شهرسازی را نشانهٔ تمدن بدانیم، آیا آن‌چه در ایران بود پیش‌رفته بود یا آن‌چه در یونان بود؟ آیا می‌توان صنایعِ یونان را در آن روزگار با صنایعِ پیش‌رفتهٔ ایران مقایسه کرد؟ در اینجا است که معلوم می‌شود تمدنِ کدام‌یک از این دو طرف پیش‌رفته‌تر بوده است. اگر بخواهیم سازمان و تشکیلاتِ سیاسی و اداری دوران پارتیان نیز با مشابهش در نزد سلوکیان و سپس رومیان مقایسه کنیم، خواهیم دید که آن‌چه ایرانیان داشتند به‌مراتب کارآمدتر از چیزی بود که نزد سلوکیان و رومیان وجود داشت، و همین سازمان و تشکیلات بود که دولت پارتیان را چهارصد سال بر سرِ پا و در انسجام و اقتدار نگاه داشت.

آیا نویسندگان غربی که همواره می‌خواهند القاء کنند که تمدنِ یونان در آن روزگار از تمدن ایرانی پیش‌رفته‌تر بود هیچ‌گاه نمی‌خواسته‌اند مقایسه‌ئی میان تمدن ایرانی و تمدن غربیِ آن روزگار انجام دهند؟ یا پنداشته‌اند که کافی است تا گزافه‌گوییهای یونانیان کهن را تکرار کنند که خودشان را تنها قوم متمدن جهان می‌پنداشتند و دیگران هر قومی که بودند را، حتی قوم مصری و کلدانی و ایرانی را «بربر» (بی‌زبان و وحشی) لقب می‌دادند؟

البته هر انسانی حق دارد که خودش را محور آفرینش و گلِ سرسبدِ تمدن معرفی کند. ولی سخن دربارهٔ کسانی است که اکنون مطلب می‌نویسند و ادعا می‌کنند که بی‌طرف‌اند، ولی چشمشان را بر روی حقیقت می‌بندند و سخنان یونانیانِ دیرینه را تکرار می‌کنند، و باز هم اصرار دارند که غربیها از ایرانیانِ عهد هخامنشی و پارتی متمدن‌تر بودند. تلاش اینها بر آن است که یونان را محور تمدن قلمداد کنند تا به‌اینجا برسند که تمدن امروز غربی دنبالهٔ همان

تمدنی است که از یونان آغاز شده است و از کل تمدن بشری جدا و قائم به‌ذات است؛ و تمدن شرقی نه می‌توانسته است و نه می‌تواند که به‌پایهٔ تمدن غربی برسد.

به موضوع تلاشهای تجاوزکارانهٔ سلوکیها نسبت به‌ایران برگردیم. پس از شکستِ یادشده که آخرین جنگ سلوکیها با ایرانیان، و در حقیقتْ آخرین تلاش یونانیان برای اشغالِ مجددِ ایران بود، دولت سلوکی پس از این شکستِ بزرگ و کشته شدن شاهِ تجاوزگرش، از بیم آن‌که شاهنشاه تصمیم به‌لشکرکشی به‌شام و اناتولی بگیرد هیأتی را به‌ایران فرستاد و خواهانِ انعقادِ پیمانِ صلح و دوستیِ دو دولت شد. ولی همین دولت در آن اواخر دستِ دوستی شاه ایران را واپس زده بود و حتی سفیر صلحِ ایران را کور و ناقص کرده به‌ایران بازفرستاده بود. فرهاد دوم برای این‌که پاسخ مناسبی به‌هیأت سفارتیِ سلوکی داده باشد آنان‌را به‌نزد آن سفیر ایرانی برد که به‌فرمانِ شاه سلوکی کورکرده شده بود؛ و گفت: «به‌این مرد بنگرید و پاسخِ ما را دریافت کرده برای پادشاهتان ببرید».[۱]

شاهنشاه ایران این سخن را زمانی می‌گفت و پیشنهاد صلح شاه اَنتاکِیَه را زمانی واپس می‌زد که دولت ایران در اوج قدرت بود، و شاهنشاه اطمینان داشت که دولت سلوکی دیگر هیچ‌گاه توان تجاوز به‌مرزهای شاهنشاهی ایران را نخواهد داشت. او اکنون در این اندیشه بود که بقیهٔ سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی در آسیا را نیز از دست سلوکیان بیرون بکشد و آنها را به‌دیار خودشان برگردانَد تا خطرشان برای همیشه از منطقه دور شود و خاورمیانه به‌دورانِ آرامشِ پیش از دوران هِلِنیها برگردد. ولی روزگار به‌او فرصت نداد تا به‌این برنامه جامهٔ عمل بپوشانَد. درست در زمانی که او درصدد لشکرکشی به‌شام بود قبایل سکایی در سرزمینهای شرقی کشور دست به‌اغتشاشاتی زدند، و او مجبور شد که به‌سرکوبی آنها بشتابد. این سَکَه‌ها ایرانیانی بودند که در آن اواخر در خزشهای بزرگ ترکان از نواحی سیردریا به‌درون فلات ایران رانده شده بودند، و تلاش می‌کردند که زمینی را برای خودشان در سغد یا اطراف آمودریا بگیرند. چنین تلاشی طبیعتًا همراه با بروز ناامنیهای شدیدی بود که ازجانب آنها انجام می‌گرفت. ما از رخدادهای ناشی از تلاشهای سَکَه‌ها و درگیریهای فرهاد دوم با آنها و نتایج این درگیریها اطلاعی نداریم، و همین اندازه می‌دانیم که فرهاد در پیکار با سَکَه‌ها در جائی از شمال افغانستان کنونی به‌کشتن رفت (سال۱۲۷ پ‌م). برنامهٔ بزرگِ پاک‌سازی آسیا از یونانیان نیز با به‌او به‌گور رفت، و دولت سلوکی نجات یافت تا درآینده جایش را به رومیان دهد که بخش غربی خاورمیانه را به‌اشغال درآوردند.

۱. پیرنیا، ۲۲۴۳، به‌نقل از دیودور.

در این زمانها جماعاتی از سکَه‌ها در شمال افغانستان کنونی در زمینهائی جاگیر شدند که منسوب به‌خودشان کرده تخارستان نامیدند (منسوب به‌قبایل تخار)، و جماعات بزرگی از آنها نیز در ادامهٔ مهاجرتشان به‌حوضهٔ پربرکتِ رود هیرمند و سرزمین درنگیانَه رسیدند، و در آینده این سرزمینها را به‌نام خودشان «سکستان» و «زاوُلستان» کردند. نوار باریکی از این سرزمینها اکنون در کشور ایران، و بخش عمده‌اش در کشور افغانستان است. جماعاتی از سکه‌ها نیز در این رهگذر به‌شمال بلوچستانِ پاکستان کنونی در سرزمینهای کویته و خُزدار (خُضدار) رسیدند و سرزمین را به‌نام خودشان «توران» نامیدند. همهٔ اینها شاخه‌های گوناگونْ ایرانیان سکایی بودند که در اسناد داریوش بزرگ با نام «سَکَه هوم‌خوار» از آنها یاد شده است. اینها مَزدایَسن نبودند بل‌که دین کهن میترَیَسنَه (مهرپرستی) داشتند، و این دین را برای سده‌های آینده نیز حفظ کردند. سرزمینهای اصلیِ اینها در شرق سیردریا نیز تا این زمان به‌اشغال جماعات خزندهٔ ترک درآمده بود. اما این سرزمینها نزد ایرانیان سغد برای همیشه و در زمان ساسانی تا چند سده پس از آن تا دوران سامانی نام سرزمین **توران** را حفظ کرد؛ و ایرانیانِ سغد و باختریه ترکانی که جانشین بومیان شده بودند را تورانی نامیدند (یعنی مردم سرزمین توران).[1] بر همین اساس بود که رخدادهای تاریخی‌ئی که روزگاری در این سرزمینها رخ داده بود -و در بخش گذشته ضمن سخن از اساطیر ایرانی خواندیم- حتی در شاهنامه فردوسی به‌جنگهای میان ایرانیان و ترکان تبدیل شد، زیرا می‌پنداشتند که ساکنانِ سرزمین توران همیشه ترک بوده‌اند. بر اساس همین دیدگاه بود که حتی قهرمان نام‌دار توران در دوران باستان که نامش **اَپَراَسپِیَه** و خالصًا آریایی بود تبدیل به «افراسیابِ ترک» شد، و در داستانهای شاهنامه می‌خوانیم که افراسیابْ شاه ترکان بود.

اردوان اول و مهرداد بزرگ

پس از فرهاد دوم، عمویش اردوان پسرِ فَرِیّه‌پِت توسط مهستان به‌سلطنت برگزیده شد. او بی‌درنگ به تخارستان (اکنون میانهٔ شمالی افغانستان) لشکر کشید تا سکه‌های تازه‌وارد که در منطقه آشوب و ناامنی ایجاک کرده بودند را سرکوب کند. اما او نیز در جنگ با سَکَه‌ها

---

۱. درست همان‌گونه که ایرانیانْ اناتولی را در زمان خلافت عثمانی نیز «کشور روم» و ترکان عثمانی را «رومیان» می‌نامیدند. صفتی که پیشترها به‌مولوی رومی دادند نیز از همینجا آمد، و این در حالی بود که او در سرزمینی می‌زیست که از چندسده پیش از آن به‌اشغال ترکان درآمده بود و حاکمانش نیز ترکانی بودند که زبان و فرهنگ ایرانی گرفته نامهای کی‌قباد و کی‌کاووس را برخود می‌نهادند.

به‌کشتن رفت.

پس از او مهرداد دوم به‌عنوان نهمین اشک به‌سلطنت رسید. مهرداد دوم با سَکَه‌ها روابط مسالمت‌آمیز برقرار کرد، و با آرامش خاطر به‌تحکیم مرزهای شرقی کشور پرداخت، جماعات خزندهٔ ترک را از اطراف سیردریا واپس زد، و تا نواحی غربیِ سلسله کوههای هیمالایا در تاجیکستانِ کنونی به‌پیش رفت، و امنیت مرزهای شرقی کشور را به‌حکیمانه‌ترین شیوه تأمین کرد.

همهٔ این مشکلات که سکه‌های رانده شده از برابر خزشهای بزرگ ترکان برای کشور ایجاد کردند برنامهٔ پاک‌سازی سرزمینهای کشور هخامنشی از متجاوزان اروپایی که مهرداد اول آغاز کرده بود را متوقف کرد.

مهرداد دوم (مهردادِ بزرگ) یک شاه باتدبیر و توانا و مردم‌نواز بود. او از سال ۱۲۴ تا ۷۶ پ‌م برای ۴۸ سال سلطنت کرد و اقتدار ایران را تحکیم بخشید و با تدابیر ویژه‌اش ارتش ایران را بسیار نیرومند ساخت و ثبات را به‌شایسته‌ترین گونهٔ ممکن در مرزهای کشور برقرار نگاه داشته ایران‌زمین را به‌سوی شکوهِ هرچه بیشتر به‌پیش برد.

شاید بتوانیم این شاهنشاهِ پارتی را از نظر قدرت و تدبیر و بزرگ‌منشی و انسان‌دوستی با داریوش بزرگ مقایسه کنیم.

جنگهای ایران و روم

فرهاد سوم و مهرداد سوم

پس از مهرداد بزرگ رقابت سلطنت‌خواهانِ پارتیْ مهستان (شورای کلانترانِ ایران) را در انتخاب شاهنشاه با اشکالاتی مواجه کرد، و در خلال سالهای اندکی چند پادشاه جابجا شدند. ابتدا اردوان دوم به‌سلطنت رسید، ولی به زودی جایش را به‌فرهاد سوم داد. در این میان یک مدعی دیگر به‌نام سُندَروک (که منابع غربی سنتروک نوشته‌اند)[1] نیز در جائی از شرق کشور به‌سلطنت نشست (سال ۶۷ پ‌م)، ولی نتوانست که حمایت مهستان را کسب کند.

فرهاد سوم که از سال ۶۷ پ‌م شاهنشاه حقیقی بود دوران سلطنتش مصادف بود با قدرت‌گیری دولت روم در اروپا و رقابت این دولت با دولتهای سلوکی شام و بطلمی مصر. در مصر نارضایتی از بطلمی‌ها در اوج بود، و در شام نیز سلوکیها پس از شکستهای بزرگی که از ایرانیان خورده بودند به‌نهایت ضعف رسیده بودند. رومیان درصدد بودند که با استفاده از این وضعیت بر شام و مصر دست یابند. ولی هدف نخستینشان اناتولی بود.

در این زمان در اناتولی، علاوه بر ارمنستان و چند کشور کوچک یونانی‌نشین بر کرانهٔ دریای سیاه و دریای مدیترانه، دو کشور ایرانی نیز در نیمهٔ شرقی اناتولی وجود داشت که یکی کَت‌پَتوکَه شمالی و دیگری کَت‌پَتوکَه جنوبی بود. این دو کشور که اندکی پس از لشکرکشی اسکندر ایجاد شده بودند در تمام دوران سلوکی استقلالشان را حفظ کردند. به‌یاد داریم که کَت‌پَتوکَه در دوران ماد و هخامنشی یک شهریار نشین بود، سرزمینش ایرانی‌نشین بود، و ساکنانش شاخه‌ئی از سکه‌های ایرانی موسوم **به‌گومِری** بودند (مردمی که در تورات با نام جومر از آنها یاد شده است). عرصهٔ سرزمینِ کَت‌پَتوکَه از مرزهای غربی ارمنستان و جنوب تراپیزونت (اکنون طرابزون) تا رود هالیس (اکنون قزل‌ایرماق) و مرزهای شرقی کیلیکیه در ناحیهٔ کونیا (اکنون قونیه) گسترده بود؛ و شهرهائی که اکنون قیصریه و ملاطیه و سیواس و دیاربکر نام دارند و در ترکیه واقع شده‌اند در دوران سلوکیها درونِ کَت‌پَتوکَه قرار می‌گرفتند.

پیش از این اشارهٔ مختصری به‌چه‌گونگی تشکیل پادشاهی کت‌پتوکَه در زمان اسکندر

---

۱. «سُندَر» در زبان ایرانی به‌معنای «نظم» و «منظم» است. سندروک اسم وصفی است، یعنی بانظم و ترتیب. و وقتی برای آدم باشد معنایش می‌شود «آدمِ منظم و مرتب و باانضباط».

مقدونی شد.

یونانیان به‌کت‌پتوکه شمالی نام «کاپادوکیه پونت» داده بودند، و آن‌را اختصاراً **پونت** می‌گفتند. کت‌پتوکه جنوبی را نیز **کاپادوکیه** می‌نامیدند.

شاهان هردو کَت‌پَتوکَه با شاهان سلوکی روابط دوستانه برقرار کردند و این دوستیها چندان بود که به‌پیمانهای ازدواجِ شاه‌زادگان این دو کشور با دختران شاهان سلوکی انجامید. نخستین شاه کَت‌پَتوکَه **آریااَرتَه** (متوفی ۳۲۲ پ‌م)، و نخستین شاه پونت **میترَداتَه** (متوفی ۳۰۱ پ‌م) بود. آریااَرتَه را یونانیان آریارات نامیدند. میترَداتَه نیز به زبان پهلوی (پارتی) **مهرداد** تلفظ شد.

نیرومندترین پادشاه پونت **مهرداد ششم** (۱۲۱ - ۶۳ پ‌م) معاصر مهرداد دوم پهلوی بود. همان‌گونه که پادشاهان پارت لقب ارشک داشتند پادشاهان کَت‌پَتوکَه لقبهای آریااَرتَه و مهرداد بر خودشان می‌نهادند و یونانیها آریارات نامیدند. از این پس من آریااَرتَه را نیز با همان تلفظ یونانیِ **آریارات** می‌نویسم که «آریاراد» نیز توان گفت. آخرین آریاراتِ کَت‌پَتوکَه معاصر مهرداد ششم پونت و مهرداد دوم پهلوی بود.

در سلطنت مهردادِ ششمِ پونت، سیاست گسترش‌طلبیِ رومیان متوجه اناتولی شد. مهرداد ششمِ پونت اندیشهٔ الحاق کَت‌پَتوکَه جنوبی و تشکیل پادشاهی سراسری در اناتولی را درسر داشت. او با این هدف بر کَت‌پَتوکَه جنوبی دست یافت، و چون خود را وارث شاهانِ هخامنشی می‌دانست و درعین حال از سوی مادر به‌شاهان سلوکی منسوب می‌شد، دخالت رومیان در آسیا را نابه‌جا می‌دانست، و برآن شد که سرزمینهائی که رومیان در اناتولی به‌اشغال درآورده بودند را از دست آنها بیرون بکشد. او برنامهٔ تصرف سراسر اناتولی را دنبال کرد و قلمروش را به‌کرانهٔ دریای ایژه رساند. در بهار ۸۸ پ‌م شکست سختی به‌سپاه رومی که در تلاش بازیابی اناتولی بود وارد آورد، و درپی آن رومیان را از سراسر اناتولی بیرون راند و پسرش **فَرَناکَه** (فرناک) را با سپاه بزرگی از یونانیان و ایرانیانِ اناتولی به‌اروپا فرستاد تا مقدونیه و یونان را از دست رومیان بیرون بکشد. مردم یونان نیز از ستمهای رومیان در ستوه بودند، و فرناکَه در سال ۸۷ با برخورداری از حمایت یونانیان بر تراکیه و یونان و اسپارت دست یافت. دو سال بعد رومیان حملهٔ متقابل به‌یونان را آغاز کردند و شکستی بر فرناکَه و حامیان یونانیش وارد آوردند. سپس در اسپارت نیز بر سپاه مهرداد شکست آمد، و تا سال ۸۴ پ‌م یونان دیگرباره به‌دست رومیان افتاد؛ و چون سپاه مهرداد در اثراین شکستها تضعیف شده بود، رومیان وارد اناتولی شدند و طبق پیمان صلحی که میان امپراتور روم و مهرداد ششم

بسته شد مهرداد بخشی از متصرفاتش در غرب اناتولی را به‌دولت روم واگذار کرد و یک غرامت جنگی معادل سه هزار تالان به‌دولت روم پرداخت.

ده‌سال بعد مهرداد ششم دیگرباره با رومیان وارد جنگ شد و این‌بار نیز شکست خورد و مجبور شد که به‌ارمنستان ـ نزد تیگران شاه این کشور که دامادش بود ـ بگریزد. رومیانْ بخشی از کرانهٔ شمالی پونت بر دریای سیاه را گرفتند و از تیگران خواستار شدند که مهرداد را به‌آنها تسلیم کند، و چون تیگران به‌آنها پاسخی نداد رومیان به‌ارمنستان لشکر کشیدند. ستمهای رومیان در اناتولی نارضایتی شدید مردم از رومیان را باعث شد و رومیان در لشکرکشی به‌ارمنستان نتوانستند که کاری از پیش ببرند. در میان جنگهای روم و ارمنستان مهرداد ششم با سپاه بزرگی به‌کشورش برگشت و رومیان را از پونت (کَت‌پَتوکَه شمالی) بیرون کرد. در سال ۷۳ سراسرِ هر دو بخشِ کَت‌پَتوکَه به‌تصرف مهرداد درآمد، و سرزمینهای شمالی دریای سیاه نیز در درون قلمرو او قرار گرفت، و پسرش فَرَناکَه در شبه جزیرهٔ گوم‌مریَه مستقر شد. گوم‌مِریه که منسوب به‌قوم ایرانی گوم‌مری بود را رومیانْ **گریمه** نامیدند؛ و چندین سده بعد نیز ترکان عثمانی قریمه گفتند؛ و این نامی است که تا کنون مانده است.

در سال ۶۶ پ‌م **پومپه** سردار معروف رومی با تیگران ـ شاه ارمنستان ـ روابطی برقرار کرد و به‌او وعده داد که در تصرف ارمنستانِ کهین ـ واقع در جنوب کَت‌پَتوکَه ـ به‌او کمک کند. نیز، پومپه به‌بهانهٔ حمایت از یک مدعی سلطنتِ پونت به‌نام **آریائو بُرزین** (که یونانیان آریوبرزن تلفظ می‌کردند) پونت را مورد حمله قرار داد. پومپه که سرداری غدار و دروغ‌گو بود با شاهنشاه ایران ـ فرهاد سوم ـ نیز وارد مذاکره شد و طبق عهدنامه‌ئی که میان ایران و روم به‌امضا رسید پومپه تعهد سپرد که از دخالت در امور ارمنستان خودداری ورزد، و از ایران نیز تعهد گرفت که در امور پونت دخالت نکند.

آریائو بُرزین و هوادارانش با پشت‌گرمی به‌حمایتی که پومپه به‌آنان وعده داده بود، و غافل از آن‌که رومیان به‌هیچ عهد و پیمانی پابند نیستند و وقتی پومپه پیروز شود استقلالشان را برای همیشه از میان خواهد برد، در لشکرکشی پومپه به‌پونت شرکت کردند. مهرداد ششم پس از مقاومتهای جانانه، از پومپه و متحدش آریائو بُرزین شکست خورد و به‌ارمنستان گریخت. پومپه به رغم پیمانی که با ایران منعقد کرده بود که در امور ارمنستان دخالت نکند، شاه ارمنستان را تحریک به‌جدایی از ایران می‌کرد؛ و تیگران به وعده‌های دروغینِ پومپه چشم امید داشت، و به‌همین امید به‌مهرداد پناه نداد و مهرداد از راه قفقاز به‌شبه‌جزیرهٔ گریمه (گوم‌مریه) رفت که در دست پسرش فَرَناکَه (فرناک) بود. در میان این رخدادها پومپه به‌شام

لشکر کشید و اَنتاکِیَه را گرفت و به‌عمر دولت سلوکی پایان داد، و در پیِ آن سراسر شام (سوریه، لبنان، فلسطین) را گرفت و در غرب فرات با ایران همسایه شد (سال ۶۴ پ‌م).

زمانی که پومپه در شام بود مهرداد در گریمه تصمیم به‌لشکرکشی به‌ایتالیا گرفت، ولی فرناکَه با این اقدام مخالفت می‌ورزید. او فرناکَه را برکنار کرد و یک سپاه ۳۶ هزاری از مردمِ شمال دریای سیاه ترتیب داد و نیروی دریایی قابل توجهی فراهم آورد. ولی در این‌حال با شورش پسرش ـ فرناکه ـ روبه‌رو شد که فریب پومپه را خورده مخفیانه با او همپیمان شده و تصمیم گرفته بود که گریمه را برای خودش بگیرد. مهرداد ششم که در آستانهٔ هفتاد سالگی بود از شدت اندوهِ ناشی از خیانتِ پسرش که با دشمن ملک و قومش همپیمان شده بود زهر خورده خودکشی کرد. دو دخترِ او نیز ـ که یکی نامزدِ شاه مصر و دیگری نامزدِ شاه قبرس بود ـ به‌همراه او زهر خوردند.

فرناکه برای جلب خشنودیِ پومپه نعش پدرش را به‌نزد او فرستاد (۶۳ پ‌م). ولی گفته نشده که چه رخدادی به‌پیش آمد که از این زمان به‌بعد فرناکه دست‌نشاندهٔ رومیان و کشورش ضمیمهٔ امپراتوری روم شد. مورخان رومی معمولاً به‌خیانتهای بسیار بزرگی که امپراتورانشان مرتکب می‌شده‌اند اشاره نکرده‌اند.

پومپه که از فتوحاتش در اناتولی و شام گرفتار بیماری غرور شده بود، در رؤیای آن بود که به‌ارمنستان و میان‌رودان لشکر بکشد و آن سرزمینها را ضمیمهٔ امپراتوری روم کند. او به‌این هدف با شماری از سران بومی در میان‌رودان و خوزستان مناسباتی نهانی برقرار کرده به‌آنان وعده‌های دروغینی از قبیل وعده‌هائی داد که سلفش اسکندر به‌مخالفان داریوش سوم داده به‌آنان ایحاء کرده بود که می‌خواهد به‌آنها کمک کند تا در سرزمینهاشان به‌استقلال سلطنت کنند. پومپه با چنین تماسها و وعده‌هائی زمینه را به‌گمانِ خودش برای لشکرکشی به‌ایران آماده کرد. او با این گمان که اگر در آن شرایط به‌ایران لشکرکشی کند حتمًا به‌پیروزی خواهد رسید برآن شد که شاه ایران را به‌جنگ با خودش بکشاند. او برخلاف تعهدی که به‌ایران داده بود به‌ارمنستان لشکر کشید و در ارمنستان یک شاهِ دست نشانده برسر کار آورد، و سپس به‌این بهانه که آمیدا (آمُد در دیاربکر کنونی) در زمانهای پیشین متعلق به‌ارمنستان بوده است لشکری به‌این ناحیه گسیل کرد و آمیدا را گرفته ضمیمهٔ ارمنستان کرد که آن هنگامِ به‌صورت سلطنت دست‌نشاندهٔ پومپه درآمده بود.

فرهاد سوم که به‌سبب گرفتاریهای داخلیش نمی‌خواست یا نمی‌توانست که با پومپه وارد جنگ شود، کوشید که با فرستادنِ یک هیأت صلحِ سفارتی با او وارد مذاکره گردد و تعهدات

گذشته مبنی بر عدم دخالت رومیان در امور ارمنستان را به‌او یادآوری کند. ولی پومپه چندان مغرور شده بود که هیأت سفارتی شاهنشاه را به‌حضور نپذیرفت و ادعا کرد که رومیها میراث‌برانِ متصرفات اسکندر در سراسر آسیا استند، و او که امپراتور روم است سلطنت پارتیان را به رسمیت نمی‌شناسد و فرهاد را پادشاه ایران نمی‌داند.

مهرداد چهارم و اوروَنت اول

چون‌که فرهاد سوم در مقابله با رومیان تجاوزگر مردد بود، و آمیدا به‌اشغال رومیان درآمده ضمیمهٔ ارمنستان شده بود و رومیان ایران را تهدید می‌کردند، مهستان ایران وی‌را در سال ۶۰ پ‌م بازداشت و برکنار کرد؛ و مهرداد چهارم را به‌تخت نشاند.

مهرداد چهارم بی‌درنگ به‌اناتولی لشکر کشید و آمیدا را واپس گرفته به‌ایران برگشت. ولی پس از این پیروزی برادرش اوروَنت بر سرِ سلطنت با او به رقابت افتاد. مهستان برای حل اختلافِ دو برادر دست به‌کار شد. و چون نتوانست که اختلاف را از میان ببرد، مهرداد را برکنار و اوروَنت را شاهنشاه کرد و مهرداد را به‌پادشاهی آذربایجان و میان‌رودان منصوب کرد. مهرداد به‌میان‌رودان رفته در شهر سلوکیه مستقر شد. اندکی بعد باز اختلاف دو برادر ازسر گرفته شد. علت این اختلافها ظاهرًا عدم تمایل مهرداد برای بیرون راندن رومیان از شرق اناتولی بود. مهرداد در سال ۵۵ پ‌م توسط **سورِنَه** ـ سردار نامی تاریخ پارت ـ بازداشت شد، و در جلسه‌ئی که مهستان تشکیل داد متهم به‌خیانت به‌کشور و تلاش برای تبانی با رومیان و پناهندگی به‌آنها، و محکوم به‌اعدام شد.

این سورنَه که از این پس نامش را **سورن** می‌نویسم رئیس یکی از تیره‌های هفت‌گانهٔ حکومت‌گر در ایران بود. پلوتارک نوشته که او زیباترین و خوش‌اندامترین مرد زمان خودش بود؛ چهره و موی سرش را به‌گونهٔ بسیار زیبائی می‌آراست؛ ده‌هزار سوار در زیر فرمان داشت که همه از وابستگان خودش بودند؛ اندامی بلند داشت به‌گونه‌ئی که وقتی در میان جمعی ایستاده بود در میان همگان متمایز بود. و افزوده که سورن در جنگهائی که با رومیان داشت روزها می‌جنگید و شبها بزم شادی و خُنیا و باده برپا می‌کرد.[۱]

روی کار آمدن اوروَنت اول مصادف بود با زمانی که ارتش روم به‌حد اعلای نیرومندی رسیده مرزهای امپراتوری در غربْ گسترش بسیار زیادی یافته بود، و بیشینهٔ زمینهای اناتولی بعلاوه سراسر شام در تصرف رومیان بود. در این زمان سه سردار نام‌دار تاریخ امپراتوری رومْ

۱. پلوتارک، کراسوس، ۳۲.

فرماندهی ارتش را در سه نقطه از امپراتوری در دست داشتند؛ یکی پومپه بود که در رم استقرار داشت و اسپانیا نیز به‌او واگذار شده بود؛ دیگر کراسوس که حاکم شام شده بود؛ و سومْ یولیوس کیسَر ـ فاتح گال (بعدها فرانسه) ـ که حاکم بخش میانی امپراتوری روم بود.

به‌یاد داریم که سرزمین شام در زمان هخامنشی با انتساب پیشینش به‌کشورِ آشور نام **اَشوریَه** داشت. یونانیان چون‌که «ش» نداشتند این سرزمین را **اَسوریه** نامیدند، سپس رومیها **سوریه** گفتند، نامی که تا امروز مانده است. من نیز با همان تلفظِ معمولش «سوریه» نوشته‌ام. اما ایرانیان در زمان پارتی و هخامنشی سرزمینهای ماورای غربی فرات به‌سوی غرب تا دریای مدیترانه را **شام** می‌نامیدند که معنایش «مغرب‌زمین» بود. لذا من در این کتاب عبارت «شام» را نیز بسیار به‌کار برده‌ام.

اوروَنت اول در این مقطع حساس تاریخی که چنین مردان زورمندی فرماندهی کارگاه نظامی امپراتوری روم را در دست داشتند لیاقت آن‌را داشت که شاهنشاه ایران باشد. کراسوس همین‌که وارد سوریه شد خودش را برای تجاوز به‌مرزهای غربیِ ایران آماده کرد و در یک لشکرکشی سریع و غافل‌گیرانه از فرات گذشته چند آبادی آرامی‌نشین را تاراج کرد و مردمشان را با خود به‌سوریه برده به‌فروش رساند. این اقدامِ او که بیش از یک راه‌زنی نبود در حکم اعلان جنگ به‌ایران بود. شاهنشاه یک هیأت سفارتی را به‌اَنتاکِیَه فرستاده از کراسوس خواست که سپاهیانی را که در آبادیهای تاراج‌شدهٔ میان‌رودان گماشته است فراخوانَد و از فکر جنگ با ایران منصرف شود. کراسوس به‌این هیأت گفت که پاسخ شاه پارت را در سلوکیه خواهد داد. پلوتارک نوشته که رئیس هیأت اعزامی شاهنشاه که مردی سال‌خورده بود کف دستش را با تبسم و تمسخر به‌کراسوس نشان داده گفت: «اگر در این کفِ دست موئی می‌بینی سلوکیه را خواهی دید». این پاسخ ساده و کوتاه و قاطع و روشن به‌حدی افسران رومی را ترساند که پس از آن فال‌بینها و غیب‌گوهای رومی به‌کراسوس می‌گفتند که خدایان راضی نیستند که او به‌ایران لشکر بکشد، و اگر چنین شود ممکن است که فاجعه‌ئی رخ دهد و رومیان چیزهائی ببینند که خشنود شان‌نسازد. داستان چابکی و مهارت سربازانِ پارتی در جنگ و گریز هم در میان افسران رومی پیچیده و همگان را از ایرانیان در هراس فرو برده بود. ولی کراسوس برآن بود که میان‌رودان را بگیرد؛ و به‌مشورتها بهائی نمی‌داد.[1]

کراسوس مرد عجیبی بود. او در سوریه معابد را تاراج می‌کرد و اموال خزاین این معابد را به‌خانه‌اش می‌برد. او دسته‌جات مسلح به‌آبادیهای سوریه می‌فرستاد تا از مردم شهرها و

۱. پلوتارک، کراسوس، ۲۲ ـ ۲۳.

روستاها اَخّاذی کنند و به‌آنها می‌فرمود که مردم را برای خدمت سربازی بازداشت کرده به‌نزد او بیاورند. وقتی افراد در حضور او می‌ایستادند، او به‌آنها پیشنهاد می‌کرد که برای پرداخت مبلغی مال به‌او تعهد بسپارند و به‌خانه‌هاشان برگشته این مال را برایش بفرستند تا از خدمت سربازی معاف شوند. این یک اَخّاذیِ پلید بود که از هر سو به‌آن بنگریم جز این نمی‌توان گفت که رومیان به‌جز تاراج اموال مردمِ زیرِ سلطه هیچ هدفی نداشته‌اند، و به‌هرحال هیچ‌گونه هدف تمدنی‌ئی در پشت لشکرکشیهاشان نبوده است. گرچه مورخان غربی دربارهٔ کراسوس این‌را نوشته‌اند، ولی حقیقت آن‌است که سلوکیهای پیش از او که در پادگانها مستقر بودند و از این پادگانها سرزمینهای خاورمیانه را اداره می‌کردند نیز چنین باج‌گیرانی بودند.

شاهنشاه اورونت که جنگ را گریزناپذیر می‌دید **سپه‌سالار سورن** را با سپاه بزرگی به‌سلوکیه فرستاد، و خودش برای گوشمال دادن اَرتَه‌باد ـ شاه ارمنستان که فریب رومیان را خورده و وعدهٔ کمک به‌کراسوس داده بود ـ به‌ارمنستان لشکر کشید. کراسوس در آستانهٔ لشکرکشی به‌میان‌رودان، اَرتَه‌بادِ ارمنستان را به‌اَنتاکِیَه فراخوانده بود و اَرتَه‌باد به‌او وعده داده بود که سپاهیان ارمنستان در لشکرکشی او به‌میان‌رودان شرکت خواهند کرد. جاسوسان شاهنشاه از این مذاکرات محرمانه باخبر شده و آن‌را به‌شاهنشاه اطلاع داده بودند.

کراسوس با سپاه بزرگی از فرات گذشت، و چون می‌دید که سپاهیانش از ایرانیان در هراس‌اند پل پشت سر را خراب کرده به‌افسرانش گفت که راه بازگشتنشان بسته است و باید که تا پیروزی نهایی بجنگند. سورن می‌دانست که رومیان عادت دارند که آبادیها را مورد حمله قرار داده تاراج و کشتار کنند. او برای این‌که مانع از این اقدام رومیان شود نقشه‌ئی چیده بود بسیار ماهرانه و کارآمد و فرساینده که امکان هرگونه عملی را از کراسوس می‌گرفت.

گزارشی که پلوتارک آورده است نشان می‌دهد که کراسوس در میان‌رودان به‌دامی گرفتار آمد که سورن برایش چیده بود. این گزارش چنین است که وقتی کراسوس می‌خواست از فرات بگذرد رئیس یکی از قبایل عرب بیابان غرب فرات میانه (در شرقِ کشورِ سوریهٔ کنونی) به‌نزدش رفته ابراز اطاعت کرد و به‌او خبر داد که شاه ایران از این سرزمین به‌دور است و سورن با یک سپاه کوچکی در آن نزدیکی لشکرگاه زده است، و باید تا سورن به‌خودش امده باشد کراسوس بر او بتازد و سپاه ایران را تارومار کند و به‌شاه فرصت ندهد که با سپاهیانش به‌سورن بپیوندد. او به‌کراسوس توصیه کرد که به راهنمایی او از بی‌راهه‌ها خودش را به‌لشکرگاهِ سورن برساند. این مرد عرب کراسوس را به زمینی در ناحیهٔ فرات میانه هدایت کرد که کاملاً بی‌آب و گیاه بود و سپاه را از نظر خواربار در تنگنا قرار می‌داد. کراسوس بنابر وعده‌ئی که از شاه

ارمنستان دریافت کرده بود، غافل از آن‌که لشکرکشیِ شاهنشاه به‌ارمنستانْ اَرتَه‌باد را گرفتار مشکل کرده است، منتظر بود که هرچه زودتر ارمنیها از شمالْ لشکرکشی به‌میان‌رودان را آغاز کنند. نوشته‌اند که در این حین مأموران اَرتَه‌باد سر رسیدند و از کراسوس درخواست کردند که برای حمایت از ارمنستان در برابر اوورنت به‌سوی ارمنستان بشتابد. کراسوس که در بیابانهای شرقیِ شام سرگردان بود و سربازانش خسته و تشنه و ناراضی بودند دیوانه‌وار برسر فرستادگان اَرتَه‌باد فریاد زد که من به زودی به‌ارمنستان خواهم آمد ولی نه برای کمک به‌اَرتَه‌باد بل‌که برای انتقام کشیدن از او که به‌من خیانت کرده است. مرد عرب همچنان کراسوس و سپاهیانش را به‌درون بیابان به‌پیش می‌راند، و وقتی مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت با حیله‌های گوناگون به‌کراسوس دل‌داری می‌داد که به زودی این بیابان به‌پایان خواهد رسید و او با سورن روبه‌رو خواهد شد و سورن را شکست خواهد داد. او رومیان را تا کنار لشکرگاه سورن در سرزمینِ حَرّان به‌پیش برد. گزارشهای پلوتارک از جنگ کراسوس و سورن نشان می‌دهد که این همان نقطه‌ئی بود که خودِ کراسوس پیش از آن برای رویارویی با سپاه ایران در نظر گرفته بود. نیز، از فحوای این گزارش که پلوتارک آورده است برمی‌آید که کراسوس پیشتر توسط مأمورانش با رهبران جماعتِ یونانی جاگیر در حَرّان تماس گرفته آنها را با خودش هماهنگ ساخته بوده و نقشه‌اش آن بوده که در نزدیکی حَرّان با ایرانیان درگیر شود.[1]

کراسوس که فریب آن عرب را خورده بود و پیروزی بر سورن را حتمی می‌دید در جلگهٔ کنار حَرّان با سورن روبه‌رو شد (خردادماهِ ۵۳ پ‌م). گزارش نبردِ یک‌روزه در اینجا مفصل است، و خبر از تلفاتِ بسیارِ رومیان می‌دهد.

پلوتارک در توصیف سپاهیانِ ایرانی در این جنگ نوشته است که آنها چندان در تیراندازی مهارت داشتند که هیچ تیری از آنها به‌خطا نمی‌رفت و چنان توانی در تیراندازی داشتند که گاه با یک تیر تنِ دو سپاهی رومی را به‌هم می‌دوختند. در روز اول نبرد پسر کراسوس که دلیرترین افسرِ سپاه او بود به‌کشتن رفت و کمتر فردی از سپاه کراسوس تیرنخورده و بی‌گزند ماند. و چون‌که تیر ایرانیان تا عمق گوشت و استخوانِ رومیان فرومی‌رفت برکندنش ناممکن بود، زیرا پاره‌های بزرگی از گوشت را با خودش برمی‌کند و سبب می‌شد که تیرخورده ساعتها در زیر شکنجهٔ سخت بماند و هیچ کاری از دست کسی برایش ساخته نباشد. رومیان وقتی چنین تیرهای کاری‌ئی می‌خوردند برای این‌که زودتر بمیرند از دوستانشان می‌خواستند که آنها را بکُشند، یا خودشان را به زیر دست و پای اسپان می‌افکندند تا زودتر کشته شوند و از

۱. همان، ۲۶ـ ۲۸.

تحملِ درد برهند.[1]

چون شب فرارسید و دو سپاه به‌لشکرگاهشان برگشتند کراسوس تصمیم به‌فرار گرفت. او ابتدا بخشی از زبده‌ترین مردانش را به‌حران فرستاد. حاکم شهر که یونانی و هوادار رومیان بود این گروه را به‌شهر راه داد. کراسوس نیز با استفاده از تاریکیِ شب به‌درون شهر گریخت. گروههائی از سپاهیانِ او در بیابان سرگردان ماندند و نتوانستند که راه رسیدن به‌شهر را بیابند. روز بعد سورن چهار هزار تن از زخمیان رومی که هنوز زنده مانده بودند را از سر ترحم کشت تا بیشتر زجر نکشند، و سپاهیانش را به‌تعقیب فراریان فرستاد. دسته‌جات سرگردان رومی در گوشه و کنارِ بیابان حَرّان به‌دام دسته‌جات سورن یا قبایل عرب افتادند و همه‌شان به‌هلاکت رسیدند. برای آن‌که سورن به‌فکر وارد شدن به‌درون حران نه‌افتد، کسانی از مردمِ حَرّان بنا به رهنمودِ کراسوس و دوستان یونانیش شایع کردند که کراسوس گریخته و به‌حران وارد نشده است و اندکی از سپاهیانِ گریختهٔ او در حران استند.

سورن به‌جای این‌که فریب این شایعات را بخورد چند عرب را به‌درون شهر فرستاد تا شایع کنند که سورن قصد جنگیدن با فراریان ندارد و مایل است که کراسوس را ببیند و با او مذاکره کرده به‌او اجازه دهد که به‌سوریه برگردد. کراسوس یکی از برجسته‌ترین افسرانش که کاسیوس نام داشت را با رهنمودی به‌نزد این عربها فرستاد، و اینها به‌فرستادگان سورن گفتند که به‌سورن برسانند که کراسوس می‌خواهد جا و روز مذاکره را بداند.

سورن به‌این‌وسیله اطمینان یافت که کراسوس در حران نهان است و به‌جای دوردستی نگریخته است. روز دیگر سورن شهر را در محاصره گرفت و خواستار تسلیم کراسوس شد. کراسوس که سخت از سورن هراسیده بود و دانست که موضوعِ فرستاده شدنِ عربها به‌درون شهر یک نیرنگ از جانب سورن برای دست‌گیر کردنِ او بوده است، در پایان آن روز و در تاریکی شبْ مردانِ زبده‌اش را برداشته از شهر گریخت.

ولی سورن روزِ دیگر از محل اختفای او خبر یافت و بر سرش تاخت و او را دست‌گیر کرده به‌شهر سلوکیَه برده به‌نمایش نهاد. پلوتارک نوشته که کراسوس و مردنش در تاریکی از حَرّان گریختند ولی روز بعد به‌دام سورن افتادند و شماری کشته شدند و کراسوس به‌اسارت درآمده به‌سلوکیه برده شده به‌دار زده شد. فقط کاسیوس توانست که با بخشی از سربازان رومی به‌ماورای فرات بگریزد و جان به‌در ببرد. و بنابر روایتی نوشته که کراسوس را سورن کشته بود ولی یکی از رومیان را با ادعای این‌که کراسوس است زنده در شهر سلوکیه گردانده

---

۱. همان، ۳۲ ـ ۳۵.

به‌نمایش گذاشت.[۱]

کراسوسِ خشک‌مغز پیش از این به رئیس هیأت صلحِ اعزامیِ شاهنشاه گفته بود که در سلوکیه با اورونت ملاقات خواهد کرد؛ یعنی در نظر دارد که اورونت را در سلوکیه بر دار بزند. اکنون شاهنشاه با خودِ او همان کرد که او برای وی درنظر گرفته بود. پلوتارک نمی‌توانسته که به‌مذلت افتادن این سردار بزرگ رومی را بپذیرد، و او را ببیند که مکرش به‌خودش برگشته است. ولی چون‌که داستان اسارت و به‌نمایش نهادن کراسوس در سلوکیه بسیار شهرت داشته و پلوتارک نمی‌توانسته که آن‌را کتمان کند، نوشته که کسی که به‌نمایش گذاشته شد کراسوس نبود، زیرا کراسوس پیش از آن اسیر و کشته شده بود؛ و سورن یک رومیِ دیگر را پس از آن‌که در شهر گردانده به‌نمایش نهاد در سلوکیه بر دار زد و گفت که کراسوس است.

یونانیان و رومیان عادت داشتند که وقتی سردار یا شاهی را شکست می‌دادند و دست‌گیر می‌کردند او را در شهرها به‌نمایش می‌نهادند و روسپیان و اوباش را گرد می‌آوردند تا آنها را مسخره و ذلیل کنند. کراسوس را سورن به‌دو علت در سلوکیه به‌نمایش نهاد: یکی آن‌که کراسوس به‌هیأت سفارتیِ شاهنشاه گفته بود که او در سلوکیه با اورونت روبه‌رو خواهد شد، و اکنون سورن می‌خواست که به‌آن اهانت او پاسخ داده باشد. و دیگر آن‌که جماعات یونانی که از دیرباز در سلوکیه جاگیر بودند اکنون از رومیان هواداری می‌کردند؛ و سورن خواست با این کارش به‌این بیگانگان بفهماند که رومیان راهی برای دست‌یابی به‌ایران نخواهند یافت و آنها باید امیدشان را از رومیان برکنند و خودشان را ایرانی بدانند و ایران را میهنِ خویش و دولتِ ایران را سرپرست خویش بشمارند.

به‌هرحال، در این جنگْ نیروی رومیان به‌سختی در هم شکسته شد، کراسوس و پسرش کشته شدند، افزون بر بیست هزار از سپاهیانش کشته شدند و بیش از ده هزار تن به‌اسارت افتادند، و بقیه‌شان با سرافکندی به‌اَنتاکِیَه برگشتند. ولی گرچه یونانیانِ حَرّان به‌ایران خیانت کرده از کراسوس حمایت کرده او را در پناه گرفته دروازهٔ شهر را بر رویش گشوده بودند تا به‌آسانی وارد شهر شود، سورن چندان بزرگ‌منش بود که در مقابل این خیانت بزرگ اغماض نمود، و نه تنها به‌یونانیان حَرّان تعرضی ننمود بل‌که از سرانِ آنها مؤاخذه نیز نکرد. سورن نیز همچون شاهنشاهان پارتی سیاست «ببخشای ولی فراموش مکن» را دنبال می‌کرد تا یونانیانِ جاگیر در ایران را به وفاداران به‌ایران تبدیل کند و به‌آنان بفهمانَد که باید خودشان را ایرانی بشمارند و از فکرِ همدستی با دشمنانِ ایران منصرف شوند.

---

۱. همان، ۳۹ ـ ۴۳.

سورن سر کراسوس را برای شاهنشاه اورونت به‌ارمنستان فرستاد. شاهنشاه در این زمان ارته‌باد ارمنستان را به‌اطاعت کشیده او را مورد بخشایش قرار داده با او پیمان بسته خواهر او را برای خودش خواستگاری کرده و در ارمنستان سرگرمِ برگزاری مراسم جشن شادی بود.[1]

جماعات یونانیِ جاگیر در ایران‌زمین که پیشه و صنعتی نداشتند و برای گذرانِ زندگی به‌کارهائی همچون خنیاگری و نوازندگی و بزم‌آرایی می‌پرداختند، در این جشنهای شاه در ارمنستان شرکت داشتند و بزمهای شاه ارمنستان را با نوازندگی و آوازخوانی و نمایشها گرم می‌داشتند. نویسندگان غربی -لاف‌زنانه- نوشته‌اند که یونانیانِ ایران با چنین نمایشهائی فرهنگ یونانی را معرفی می‌کردند.

چه بنویسند جز این دربارهٔ مردمی که برای گذران زندگی‌شان پیشه‌ئی جز بزم‌افروزی نمی‌دانستند و هنرشان گرم داشتن بزمهای بزرگان ایران بود؟! اخلاف اسکندر که روزگاری امید داشت ایرانیان را تبدیل به‌بردگان یونانیان کند اکنون دلشان به‌این خوش بود که برای ایرانیان خنیاگری و بزم‌افروزی می‌کردند.

کراسوسِ متهوّرِ خشک‌مغز اندکی پیش از لشکرکشیش به‌ایران، خودش را امپراتور روم نامیده بود و می‌پنداشت که برترین شخصیت جهان متمدن است و در رؤیایش خودش را مالک سرزمین اهوراییِ ایران می‌دید، و می‌پنداشت که روزی خواهد توانست پیکره‌های خدایان رومیان را در خاک ایران برافرازد و تمدن معنویت‌آفرین ایران را با بت‌پرستی رومیان بیالاید، و کاری که اسکندر و جانشینانش ناتمام گذاشته بودند را به‌اتمام برساند. ولی در بیابانهای حَرّان نه تنها آرزوهای کراسوس بل‌که همهٔ آرزوهای رومیان متجاوز نقشِ شوره‌زار شد و از میان رفت، و ایران همچنان سربلند و پرافتخار در صحنهٔ تاریخ بشریت و جغرافیای تمدن باقی ماند تا به‌نقش انسان‌سازیِ خویش ادامه دهد.

اثری که شکست کراسوس در امپراتوری روم نهاد آن بود که چون از سه رقیبِ نیرومند یکی -یعنی کراسوس- نابود شده بود، یولیوس کیسر (سِزار) و پومپه را برای تصرف مقام امپراتوری به‌جان یکدیگر افکند و روم وارد یک دوره جنگهای داخلی شد. پومپه با شاهنشاه در ارتباط شد تا در صورت شکست از کیسر بتواند که در ایران جائی برای پناه گرفتن داشته باشد. او در سال ۴۸ پ‌م از کیسر شکستِ قطعی یافت. چهار سال پس از این هم کیسر را رقیبانِ دیگر با همدستیِ پسرِ خودش در مجلس سنا ترور کردند، و روم وارد دوران نوینی از جنگهای داخلی شد. کاسیوس که از سرداران رشید کراسوس بود و در نابود کردنِ کیسر نقش

۱. همان، ۴۳.

عمده ایفا کرده بود سوریه را به‌خودش اختصاص داد، و سه افسرِ بلندپایهٔ دیگر به‌نامهای اوکتاویوس و انتونیوس و لیبدوس چون هیچ‌کدامشان حاضر نبود که فرمان‌دهیِ دیگری را بپذیرد، با اشتراک مساعیِ یکدیگر ادارهٔ امپراتوری را به‌دست گرفتند. ولی به‌عادت رومیان نتوانستند که با هم کنار آیند و برای از میان برداشتن یکدیگر وارد دورانی از توطئه شدند.

اکتاویوس در ایتالیا مستقر بود و انتونیوس در مصر. یک افسر رومی به‌نام لابینیوس که دربار روم او را به‌عنواس سفیر به‌ایران گسیل کرده بود در میان این رخدادها در ایران ماندگار شد و به‌فکر افتاد که به‌یاری ایران بر سوریه دست یابد. پاکور پسر اورونت اول به‌تشویق این مرد در سال ۴۰ پ‌م سپاه بزرگی برداشته همراه این مرد از فرات گذشته تا اَنتاکِیَه به‌پیش رفت و سوریه را گرفت. شهر صور در فینیقیه در برابر پاکور مقاومت ورزید، و پاکور نتوانست که برآن دست یابد. نیز، پاکور کشور کوچک یهودا را از اشغال رومیان بیرون کشید و یک امارت خودمختار یهودی را در آن سرزمین تشکیل داد. این دومین بار در تاریخ بود که ایرانیان به‌احیای سلطنت اسرائیل کمک می‌کردند. پاکور و لابینیوس پس از آن متوجه اناتولی شدند و سراسر اناتولی را گرفته تا کرانهٔ دریای ایژه به‌پیش رفتند. پاکور پس از این فتوحاتْ اناتولی را به‌لابینیوس واگذاشت و خودش با سپاهیانش به‌سوریه برگشت.

چند ماه پس از این رخدادها یک سردار رومی به‌نامِ وینتیدیوس به‌فرمان انتونیوس به‌اناتولی گسیل شد. لابینیوس نتوانست که در برابر وینتیدیوس ایستادگی کند و به‌کیلیکیه عقب‌نشینی کرد. رومیان او را دنبال کردند، و او در کیلیکیه شکست یافت و به‌اسارت درآمده کشته شد. وینتیدیوس سپس به‌سوریه لشکر کشید. پاکور در جنگ با او کشته شد و سپاهیانش متواری شدند (سال ۳۹ پ‌م). به‌دنبال این پیشامدها طبق پیمانِ صلحی که میان ایران و روم منعقد شد، مرز میان ایران و روم دیگرباره در ماورای حَرّان به‌فرات محدود شد و شهر کَرخَه‌میش برکرانهٔ غربی فراتِ میانه که چندی در اشغال رومیان بود به‌ایران برگردانده شد. اسرائیلیانِ یهودا نیز به‌جرم همکاری با ایرانیان به‌سختی سرکوب شدند، امارتی که تشکیل داده بودند توسط رومیان ورچیده شد، و معبدشان که بازسازی کرده بودند ویران شد.

اوروَنت اول یکی از شاهنشاهان بزرگ ایران بشمار می‌رود. او نه تنها دولت ایران را به‌نهایت نیرومندی رساند بل‌که با شکستهای سختی که به رومیان وارد آورد و با تهدیدهائی که متوجه سرزمینهای زیر سلطهٔ رومیان در اناتولی و شام کرد، توانِ ایران را در دفاع از مرزهایش در برابر اطماع امپراتوران روم به‌اثبات رساند و چنان کرد که برای مدتی این امپراتوران فکر دست‌اندازی به‌مرزهای کشور شاهنشاهی را از سرشان بیرون راندند و فقط در این اندیشه

شدند که مرزهاشان را از دست‌اندازی نیروهای ایرانی در امان بدارند.

اورونت برای آن‌که به‌مرزهای امپراتوری روم نزدیک‌تر باشد و بهتر بتواند از تمامیت ایران حفاظت کند، پایتخت را از شرق کشور به‌میان‌رودان انتقال داد و در کنار شهر سلوکیه که از پادگان‌شهرهای قدیمی یونانیان بود، شهرِ باستانیِ **تیسپون** را نوسازی کرد و در آنجا مستقر شد. این شهر بر کرانهٔ دجله واقع شده بود و اکنون جانشین بابل قدیم هخامنشی به‌شمار می‌رفت که ویرانه‌هایش اندکی از آن دورتر در جانب غرب و در کنار فرات قرار داشت، و فریاد بیداد از ستمهای سلوکیان را سر می‌داد. سلوکیان در حملات تاراج‌گرانه‌شان بابل را که تا آخرین روزهای عمر هخامنشی هخامنشی یکی از شکوهمندترین شهرهای جهانِ متمدن بود از رونق افکنده بودند و در این زمان نیمه‌متروک مانده بود و جماعاتی از بومیانِ میان‌رودان در آن می‌زیستند.

در این‌که پادگانهای سلوکی در هرجا که بودند شهرهای اطراف را در خلال دهه‌های متمادی تاراج کرده از رونق افکندند نشانه‌های بسیار در دست است که نشان می‌دهد اسکندر و جانشینانش هدف تمدنی را از فتوحاتشان دنبال نمی‌کردند. یک داستان ویران‌گری یونانیانْ گزارش مورخان رومی دربارهٔ ویرانی کامل شهر پرشکوه تبس -پایتخت کهن مصر- است. در گزارش تاسیتوس می‌خوانیم که وقتی مصر به‌دست رومیان افتاد آن‌چه از شهر کهنِ تبس باقی بود «ویرانه‌ئی بسیار وسیع» بود.[1] این در حالی بود که در تمام دوران هخامنشی شهر تبس همچنان جایگاه ارجمندِ خویش به‌عنوان پایتخت مصر را نگاه داشته و شکوه دیرینه را حفظ کرده بود؛ ولی یونانیان آن‌را به‌کلی ویران کرده بودند تا این نشانهٔ عظمت و شکوه تاریخی مصر به‌فراموشی برود. رومیان نیز همین شیوه را با شهرهای سرزمینهائی که به‌تسخیر خویش درمی‌آوردند به‌کار می‌بردند.

فرهاد چهارم

اورونت اول در سال ۳۷ پ‌م به رأی مهستان برکنار شد و پسرش فرهاد به‌جای او نشست. در این زمان انتونیوس در مصر بسیار نیرومند بود،[2] مصر و شام و اناتولی و همهٔ اروپا در قلمرو دولت روم بودند. انتونیوس پس از آن‌که شاه ارمنستان را به وعدهٔ استقلال فریب داده با خودش همنوا کرد، یک سپاه ۱۱۳ هزار مردی را تهیه دید و از راه ارمنستان به‌ایران لشکر

۱. تاسیتوس، سال‌نامه (Annals)، ۱/ ۶۰.
۲. این انتونیوس همان عاشق کلیوپاترا است که داستانش معروف است.

کشیده با یک حرکت سریع وارد آذربایجان شد. فرهاد چهارم نیز با سپاه بزرگی به‌مقابلۀ او شتافت. نخستین سپاهیانِ گسیل‌شدۀ انتونیوس به‌فرمان‌دهی سرداری به‌نام تاتیانوس در دور اول نبرد ازپا درآمد و تاتیانوس و ده‌هزار رومی به‌دست دلیران ایران‌زمین برخاک هلاکت افتادند، و گروه بزرگی از رومیان به‌اسارت سپاه ایران درآمدند. شاه فریب‌خوردۀ ارمنستان چون اوضاع را نه به‌کام دید با سپاه ۱۶ هزار مردیِ خویش از انتونیوس جدا شده راه فرار به ارمنستان درپیش گرفت. انتونیوس نیز شبانه با بیشینۀ سپاهیانش راه فرار گرفت، ولی یک‌روز بعد فرهاد چهارم و سپاه ایران به‌او رسیدند و همچون اجل بر سرش ریختند؛ و چون‌که رومیان در موضعی بودند که بر ایرانیان برتری داشتند فرهاد نتوانست که انتونیوس را شکست دهد، و برای این‌که او را در موضع مناسب‌تری به‌دام اندازد به‌عنوان عقب‌نشینی از او جدا شد و فرصت داد تا انتونیوس همچنان به‌فرارش ادامه دهد. فرهاد دورادور وی‌را دنبال می‌کرد؛ و در این اثناء به‌انتونیوس پیغام داد که چرا به‌ایران لشکر کشیده و مرزهای ایران را مورد تجاوز قرار داده است؟ انتونیوس پاسخ فرستاد که آمده است تا پرچمها و افتخاراتی که سورن از کراسوس گرفته است را واپس بگیرد. یعنی انتونیوس به‌فرهاد فهماند که اگر این چیزها را به‌او واپس دهد، او خواهد توانست که سرفرازانه به‌سوریه برگردد و مدعی شود که پیروزی را به‌دست آورده است. او در حقیقت به‌شاهنشاه فهماند که از ورای این لشکرکشیْ هدفی جز کسب افتخار نداشته است، و همین اندازه که پرچمها و مدالهای کراسوس به‌او برگردانده شود برایش بسنده خواهد بود که در برابر رقیبانش در موضعِ برتر قرار گیرد و مقام امپراتوری را به‌دست آورَد.

انتونیوس در این هنگام با رقیب نیرومندی چون یولیوس کیسر طرف بود که به‌نوبۀ خودش در اروپا افتخارات فراوان به‌دست آورده بود و خواهانِ آن بود که امپراتور روم شود. اگر انتونیوس افتخاراتی بیش از او به‌دست می آورد می‌توانست که امپراتور روم شود. در روم معیار بزرگی یک شخص با ترازوی زور سنجیده می‌شد، و هرکس بیشتر تاراج و ویران می‌کرد و بیشتر مردم سرزمینها را می‌کشت، زورمندتر جلوه می‌کرد و بزرگ‌تر پنداشته می‌شد و می‌گفتند که شایسته است تا امپراتور شود. آن‌چه در ایران نژاد و بزرگیِ حقیقی بود در روم مفهومی نداشت. اصلاً نژاد و بزرگی در روم شکل نگرفته بود تا مفهوم پیدا کند. همه‌چیز بر معیارِ زور مادی می‌چرخید، و خرد و تدبیر و علم برای کسانی که از سربازی به‌امپراتوری می‌رسیدند مقوله‌هائی درک‌ناشدنی بود. به‌همین‌سبب هم بود که همۀ امپراتوران روم، به‌طور کلی، بی‌رحم و سنگ‌دل و جهان‌سوز بودند و تا آخرین لحظۀ حیاتشان به‌کشتن انسانها و تاراج

کردن مردم و گردآوری اموال و املاک سرگرم بودند و دمی از این کارهای ضدتمدنی و ضد انسانی و ضداخلاقی دست برنمی‌داشتند. به‌همین سبب هم بود که همهٔ معابد و مقابر در سرزمینهای زیرِ سلطهٔ رومیان تاراج و ویران شد، و گورستانهای فینیقیّه و مصر به‌خاطر ربودن اموالی که در کنار لاشه‌های مردگان نهفته بود شکافته شد و مقابر و معابد کهنِ فرعونانِ مصر بی‌رحمانه مورد تخریب و دست‌برد واقع شدند و صدها خروار ثروت از درون گورستانها و معابد به‌تاراج رفت و به‌خانه‌های فرمان‌روایان رومی انتقال یافت. یک داستانِ دست‌برد رومیان به‌گورهای مردگان در مصر کشفِ غارهائی در سدهٔ اخیر است که هزاران جسد مومیایی را مصریان در آن‌زمان از جاهای دوردستی آورده با شتاب بسیار در این غارها بر روی هم چپانده بوده‌اند تا مورد تجاوز رومیان واقع نشوند.

انتونیوس به‌کسب افتخار نیاز داشت؛ ولی شاهنشاه به‌او پاسخ فرستاد که چیزی به انتونیوس داده نخواهد شد، و همین‌که او جان خودش را بگیرد و به‌شام برگردد ارزشمندترین چیزی است که ایرانیان به‌او داده‌اند. فرهاد البته نمی‌خواست که انتونیوس با این‌همه سپاه به‌شام برگردد. از این‌سبب پیوسته راه را بر او می‌بست و گروههائی از دلیران ایران‌زمین را بر سرش می‌ریخت و هر بار کشتگان و زخمیانِ بسیار از سپاهِ او می‌گرفت و آن‌گاه او را به‌حال خود وامی‌گذاشت تا به راهش ادامه دهد. داستان این فرار و تعقیب را مورخان رومی به‌تفصیل برای ما بازگذاشته‌اند.[۱] تعقیب مداومِ فرهاد امکان این‌که انتونیوس بتواند به‌آبادیهای سرِ راهش دست‌برد بزند و خواربار تاراج کند را سلب کرده بود. در شرایطی که این دشمنِ متهور به‌ایران‌زمین حمله‌ور شده بود، انسانی‌ترین کار در برابر او این بود که نگذارند دست او به‌خواربار برسد، تا سپاهیانش از گرسنگی تلف شوند و از آن‌پس هیچ سپه‌دار رومی در آرزوی دست‌اندازی به‌مرزهای ایران نه‌افتد. این بود که کم‌بودِ خواربار به‌تدریج در کاروان فراری انتونیوس نمودار شد و بیم از گرسنگی به‌خستگیِ فراریان افزوده شد و نا‌امیدی‌شان را دو چندان کرد. در این میانْ شبها دسته‌دسته در تاریکی از کاروان انتونیوس جدا شده راه فرار می‌گرفتند، ولی در راه به‌دام دسته‌جات ایرانی می‌افتادند و نابود می‌شدند. شمار بسیاری از مردانِ انتونیوس در اثر ناامیدی و هراسِ شدید کارشان به‌دیوانگی کشید. چون خواربار رومیان به‌ته رسید و ستورانی که با خودشان داشتند نیز خوردند چاره‌ئی جز خوردن هرچه که بر سر راهشان می‌یافتند برایشان نمانده بود. ولی گیاه ایران‌زمین برای این متجاوزان به زهر

۱. گزارش لشکرکشی و شکست و فرار انتونیوس را پلوتارک در «انتونیوس» بندهای ۳۸- ۵۵ با تفصیلِ نسبی آورده است.

مبدل شد و انبوهی از این سربازان در اثر خوردن گیاهان ایرانی زهری شدند و مردند. سپاهیان تعقیب‌کننده نیز سخت آنها را رنج می‌دادند، و هر بار در برابرشان ظاهر می‌شدند و بر سرشان می‌ریختند و کشتگان و زخمیانی از آنها می‌گرفتند و واپس می‌نشستند و وانمود می‌کردند که از رومیان شکست یافته‌اند و می‌گریزند. ولی یکی دو منزلِ دیگر باز در برابر دیدگانشان سبز می‌شدند و دیوانه شان‌می‌کردند.

آبِ رودخانه‌های سرزمینهای سرِ راه نیز دشمن این متجاوزان شده بود. نوشته‌اند که وقتی پس از مدتها راه‌پیمایی و خستگی به رودی می‌رسیدند و سیری آب می‌آشامیدند چنان دل‌دردی برآنها مستولی می‌شد که بی‌تاب می‌شدند و در بیابان سر به‌فریاد و ناله برمی‌داشتند.

کار انتونیوس در این راهِ فرار به‌جائی رسید که افسرانش به‌او اتهام خیانت زده بر او شوریدند و اردویش را تاراج کردند و زر و سیمی که داشت را به‌یغما بردند، و او از شدت اندوه و نومیدی، و از بیم آن‌که به‌دست ایرانیان کشته شود و بدنام از دنیا برود به‌یکی از محرمانش فرمود تا او را بکُشد و سرش را از تن جدا کرده به‌دوردستها اندازد تا ایرانیان بر او دست نیابند. ولی دوستانش او را از این تصمیم منصرف کردند. انتونیوس در این حالت نزار و با بدرقهٔ سواران دلیر ایرانی که یک‌دم راحت اش‌نگذاشته بودند وارد جنوبِ ارمنستان شد. در ارمنستان انتونیوس سربازانش را آمارگیری کرد و معلوم شد که در راه فرار حدود ۲۵ هزار تن تلفات داشته است.

او در ارمنستان نیز چندان دیری نماند و از راه کَت‌پَتوکَه به‌سوی سوریه به راه افتاد و در این‌راه نیز شماری از سربازانش از سرما و گرسنگی تلف شدند، به‌گونه‌ئی که وقتی به‌لبنان رسیدند هشت هزار تن دیگر تلفات داده بودند. این تلفات غیر از فراریانی بودند که در راه ارمنستان از او گریخته بودند.

نتیجهٔ لشکرکشیِ ناکام‌ماندهٔ انتونیوس به‌ایران حدود ۴۳ هزار کُشته و گروه بزرگی اسیر بود که به‌دستِ ایرانیان افتاده بودند؛ و انتونیوس با اندک‌شماری به‌لبنان بازگشت تا با «افتخارات بزرگش» از معشوقه‌اش **کیلیوپاترا** که از اسکندریه به‌پیشوازش می‌آمد پذیرایی کند، و افسانه‌هائی همانندِ آن‌چه که سلف یونانیش گزینوفون حدود ۳۵۰ سال پیش از او برای فخرفروشی تألیف کرده بود تحویل معشوقه‌اش کیلیوپاترا دهد.

به‌دنبال این رخدادها فرهاد چهارم با رقابت یک سپه‌دار پارتی به‌نام تیرداد روبه‌رو شد، و در سال ۳۳ پم به رأی مهستان از سلطنت برکنار شد و تیرداد به‌سلطنت رسید.

در میان مشکلات داخلیِ اخیرِ دربارِ ایران انتونیوس به‌فکر افتاد که با یک لشکرکشیِ

دیگر به‌ایران شکست خفت‌بار گذشته‌اش را جبران کند. او خبر یافت که شاه ماد با تیرداد در اختلاف است. از این‌رو توسط حاکمِ رومیِ پونت با شهریار ماد تماس گرفت و هدایای گران‌بهائی برایش فرستاد و دختر او را برای پسرش خواستگاری کرد و به‌او وعده داد که چنان‌چه بخواهد از سلطهٔ اشک خارج شود به‌او مساعدت نماید. انتونیوس دو سال پیشتر نیز همین حیله را با شاه ارمنستان به‌کار برده بود. او به‌بهانهٔ وصلت با دختری از خاندان شاه ارمنستان وارد ارمنستان شده بود. هدف او از این نیرنگ پلید و ضدانسانی آن بود که از شاه ارمنستان به‌خاطر آن‌که در حین نبرد از او جدا شده گریخته و شکست او در ایران را تسریع کرده بود انتقام بکشد. او به‌بهانهٔ خواستگاری از دختر خاندان سلطنتی ارمنستان وارد خاک آن کشور شده شاه ارمنستان را غافل‌گیرانه دست‌گیر و زنجیری کرده شهرهای ارمنستان را تاراج کرده با اموال تاراجی به‌سوریه برگشته بود. این کارِ او چندان پلید و ضدانسانی تلقی شد که تاسیتوس ـ مورخ رومی ـ آن‌را «جنایت» نامید.[1]

انتونیوس اکنون در نظر داشت که بر سر شاه ماد نیز همان نیرنگ‌بازی‌ئی را درآورَد که پیش از آن بر سر شاه ارمنستان درآورده بود؛ ولی در اناتولی مشکلاتی برایش به‌پیش آمد که اجرای نقشه‌اش را ناکام گذاشت.

گرچه بازخوانیِ این رخدادها خسته‌کننده است ولی برای این منظور به‌ذکر آن پرداختم تا نشان داده شود که رومیانی که تاریخ‌نگارانِ غربیْ مدعی‌اند که از ایرانیان متمدن‌تر بودند چه مردانِ نادرست و ناراست و تباه‌کار و بدکرداری بودند و به‌دیپلماسی و قول و قرارهای سیاسی بهائی نمی‌دادند و برای آن‌که ثروتهای اقوامِ ضعیف را تاراج کنند دست به‌هر حیله‌ئی می‌زدند. این انتونیوس یکی از نام‌دارترین سرداران تاریخ روم است.

از روزی که سرزمین اهورائیِ ایران به‌عنوان یک کشور بر روی صحنهٔ جغرافیایی پدید آمده و شاه داشته است، شاه به‌هر رفتار و اخلاقی که بوده در حکم پدر این خانوادهٔ بزرگ به‌شمار می‌رفته، و هرکاری که انجام می‌داده در نهایت برای مردم این سرزمینْ خیر و خوبی را ـ یعنی امنیت و ثبات را ـ به‌دنبال می‌آورده است. لیکن بیگانگان هرچه بوده‌اند و هر ادعائی که ارائه می‌کرده‌اند هدفشان تاراج این کشور بوده و در هر حالی دشمنان ایران بوده‌اند.

فرهاد چهارم پس از آن‌که توسط مهستان برکنار شد به‌میان سَکَه‌ها در سیستان رفت، و در سال ۳۰ پ‌م به‌کمک سَکَه‌ها به‌پایتخت لشکر کشید. تیرداد را مهستان برکنار کرده سلطنت را به‌فرهاد برگرداند. تیرداد به‌سوریه گریخته به‌دولت روم پناهنده شد. فرهاد در دور دوم

۱. تاسیتوس، سال‌نامه، ۳/۲.

سلطنتش ارتش را سروسامان داد و چنان توانی شایسته از خود نشان داد که رومیان حتم یافتند که نباید به‌فکر دست‌اندازی به‌خاک ایران افتند، بل‌که در شرایط فعلی به‌صلاحشان است که با ایران از دَرِ دوستی درآیند.

فرهاد چهارم پادشاهی بود که صلح و ثبات را سرلوحهٔ برنامه‌هایش قرار داده بود، و علاقه داشت که کشور در آرامش به‌سر ببرد تا مردم به‌کار و سازندگی ادامه دهند و به‌جان او دعا کنند. از این‌رو درصدد برآمد که با رومیان روابط دوستانه برقرار کند و به‌دوران خصومتها پایان دهد. در این هنگام امپراتور اوکتاویوس نیز مسائلی در پایتخت خودش داشت که به‌سبب آنها خواستار صلح و دوستی با ایران بود. نشانهٔ این امر آن بود که وقتی تیرداد به روم گریخت و از امپراتور استمداد کرد، امپراتور به‌جای آن‌که به‌او کمک نظامی دهد به‌او پیشنهاد کرد که به‌سوریه رفته در آن سرزمین بزِیَد. از آن پس تیرداد با کمکهای مالی که از دولت روم دریافت می‌کرد زندگیش را در سوریه گذراند. فرهاد برای نشان دادن منظور صلح‌آمیز خودش یک هیأت سفارتی را با هدایائی به رم فرستاد. امپراتور نیز متقابلاً هدایای گران‌بهائی برای فرهاد فرستاد، بعلاوه یک دوشیزهٔ بسیار زیبای سوریه‌یی که نامش **موزَه** بود نیز برای فرهاد فرستاد. فرهاد که کنیزداری نمی‌دانست (زیرا در ایران برده‌داری به وجود نه‌آمده بود و چیزی به‌نام کنیز وجود نداشت) با این دختر ازدواج کرد. فرهاد پس از آن به‌درخواست امپرتور برای استرداد درفش روم که سورن از کراسوس گرفته بود پاسخ مثبت داد و آن‌را با تشریفاتی به رم فرستاد. از این زمان روابط ایران و روم برای مدتی بسیار حسنه شد و امنیت در مرزهای دو کشور برقرار گردید.

اردوان سوم

فرهاد چهارم پنج پسر داشت که کهترینشان فرهادک از موزه بود. علاقهٔ فرهاد به‌تداوم دوستی ایران و روم و برقراری ثبات در مرزهای کشور او را برآن داشت که این پسر را به‌عنوان ولیِ‌عَهد خودش به‌مهستان پیشنهاد کند؛ زیرا به‌گمان او شاه شدنِ چنین مردی که مادرش رومی است در آینده سبب نزدیکی بیشتر میان روم و ایران خواهد شد و مردم ایران در سایهٔ صلح به‌آرامش به‌سر خواهد برد. او به‌عنوان یک اقدام احتیاطی به‌قصد آن‌که فرهادک در آینده با رقابت برادران مواجه نشود، و به‌قصد تحکیم پایه‌های سلطنت آیندهٔ فرهادک، چهار پسرش را به‌عنوان مهمانانِ امپراتور به رم فرستاد. این اقدامِ او به‌مفهومِ نشان دادنِ اعتمادِ کامل به‌دولت روم بود و می‌توانست که به‌تداومِ صلحِ دو کشور و امنیت در مرزها کمک کند.

فرهاد چهارم در آستانهٔ سدهٔ نخست مسیحی درگذشت و فرهادک به‌عنوان پانزدهمین اشک به‌سلطنت نشست. برخلاف آن‌چه که فرهاد پیش‌بینی کرده بود فرهادک یک شخصیت نیرومند و قاطع از کار درنه‌آمد. روی کار آمدن فرهادک مصادف بود با اوج‌گیری مشکل ارمنستان. توضیح آن‌که چندی بود که دو دولت ایران و روم یک توافق ضمنی و نانوشته داشتند که بنابر آن شاه برای ارمنستان را دربار ایران از میان افراد خاندانِ سلطنتیِ اشکان با جلب موافقت دربار روم منصوب می‌کرد. در آن اواخر شاه ارمنستان درگذشته و پسرش بر جایش نشسته بود بی‌آن‌که از دولت روم نظرخواهی شده باشد. امپراتور با خیال بهره‌برداری از این موضوعْ و این‌که به‌بهانهٔ آنْ زمینهٔ الحاق ارمنستان به‌قلمروِ کشورِ روم را آماده سازد، یک ایرانی‌تبارِ مدعی سلطنت ارمنستان که نامش را اَرتَه‌وَسَّد نوشته‌اند و گویا در اناتولی می‌زیسته است با سپاهی به‌ارمنستان فرستاد، و این مرد با کمک نیروهای رومیْ شاه جدید را برکنار کرده خودش به‌سلطنت نشست. بزرگانِ ارمنستان که از این‌وضعیت ناخشنود شده بودند و می‌خواستند که شاهشان را طبق همان سنت دیرینه دربار ایران منصوب کند برضدِ ارته‌وَسّد سر به‌شورش برداشتند.

گرچه ارمنستان ازنظر استراتژیکی برای ایران اهمیت فوق‌العاده داشت فرهادک در مسئلهٔ ارمنستان بی‌طرف ماند؛ و وقتی هم که امپراتور به‌بهانهٔ حمایت از اَرتَه‌وَسَّد و سرکوب شورش ارمنستان به‌آن کشور لشکر فرستاد فرهادک اسیر دامِ مذاکرات وقت‌گذرانندهٔ سردارِ رومی شد و فرصت را از دست داد تا رومیانْ شاه دست‌نشاندهٔ خود را تقویت کنند و شورشِ مردمِ ارمنستان را فروخوابانند. این بی‌تفاوتی و بی‌غیرتیِ فرهادک مهستان را برآن داشت که او را محاکمه و برکنار کرده به‌اتهامِ خیانت به‌میهنْ اعدام کند. پس از آن مهستان از یک سپه‌دار پارتی به‌نام اورونت دعوت کرد که بر تخت سلطنتِ ایران بنشیند. ولی به زودی معلوم شد که این مرد نیز برای ایران در آن شرایط حساس که رومیان در ارمنستان میدان‌داری می‌کردند و می‌توانستند که در آینده مرزهای غربیِ ایران را مورد تهدید قرار دهند چندان شایسته نبود. اورونت را نیز مهستان برکنار کرد و از دولت روم خواستار شد که ونون پسر بزرگ فرهاد را به‌ایران بفرستد. امپراتور اوگست اوکتاویوس درخواست مهستان را با شادی تلقی کرد؛ زیرا می‌پنداشت که این پسر چون‌که چندین سال به‌عنوانِ مهمانِ سلطنتی در دربار روم زیسته است خُلق و خوی رومی یافته و به رومیان علاقه‌مند است و در آینده می‌شود که از او در جهت منافع رومیان استفاده کرد. ونون به‌ایران رفته شاه شد؛ ولی به زودی معلوم شد که این ونون نیز جانشین مناسبی برای شاهنشاهان نیست و نمی‌تواند که منافع کشور را در آن شرایط

حساس حفظ کند؛ لذا مهستان تصمیم گرفت که او را نیز برکنار کند.

ونون در برابر تصمیم مهستان ایستاد، و تشر زد که از رومیان یاوری خواهد طلبید. مهستان به‌اردوان ـ شاه آذربایجان ـ پیشنهاد فرستاد که با سپاهش به‌تیسپون رفته ونون را برکنار کند و خودش شاه شود. ولی او از پسِ ونون برنه‌آمد و به‌آذربایجان برگشت. دیگرباره مهستان همان خواسته را برایش فرستاد، و این‌بار او با سپاه بیشتری به‌تیسپون لشکر کشید و توانست که ونون را برکنار کند خودش بر تخت بنشیند. ونون هم از تیسپون گریخته به ارمنستان رفت و با توافق بزرگانِ ارمنستان و دربار روم بر تختِ سلطنتِ ارمنستان نشست.

اردوان سوم چون می‌پنداشت که بودن ونون در ارمنستان برای او خالی از مخاطره نخواهد بود رسماً با سلطنت ونون بر ارمنستان مخالفت نمود و مراتب مخالفتِ دربار ایران با این سلطنت را به‌اطلاع دربار روم رساند. دربار روم که خواهان ادامهٔ صلح با ایران بود ونون را از سلطنت ارمنستان برداشته به‌سوریه فرستاد. اردوان برای آن‌که نفوذ بیشتری در ارمنستان داشته باشد پسرش اورونت را نام‌زد سلطنت ارمنستان کرد. ولی این امر برای رومیان گران تمام می‌شد، زیرا می‌توانست که نفوذ روم در ارمنستان را از میان ببرد و دست ایران را در این کشور بیش از پیش باز بگذارد. از این‌رو امپراتور با شاهنشاه وارد مذاکره شد و دو طرف طبق یک توافق محرمانه پذیرفتند که شاه ارمنستان مردی به‌نام اَرتَه‌خشَئی‌یَه (ارتاکسیاس به‌ارمنی/ اَردَشَیر به‌پارسی) باشد که از ایرانیانِ پونت (کت‌پتوکه شمالی) و مقیم ارمنستان بود؛ و متقابلاً دولت روم ونون را در سوریه سر به‌نیست کند. به‌دنبالِ این توافق، اَرتَه‌خشئی‌یَه بر تخت ارمنستان نشست، و در سوریه ترتیبی داده شد که ونون از سوریه به‌کیلیکیه منتقل شود، ولی گویا او به‌این انتقال راضی نبود و چنان ترتیب داده شد که گویا در حینی که قصد فرار داشت کشته شد. به‌بیان دیگر، ونون طبق توافق محرمانهٔ ایران و روم از میان برداشته شد.

موافقت اردوان با سلطنت اَرتَه‌خشئی‌یَه که از خاندان سلطنتیِ ایران نبود چندان مورد پسند مهستان نبود، و میان اردوان و مهستان به‌هم خورد. رومیان هم که همیشه درصدد بودند تا در مواقعی که دربارِ ایران درگیر مشکلات داخلی بود در امور ایران دخالت نمایند و از آب گل‌آلوده ماهی بگیرند، یکی از پسران فرهاد چهارم را از رم به‌سوریه فرستادند تا با ادعای سلطنتِ ایران بر مشکلات داخلیِ ایران بیفزاید، و رومیان بتوانند که امور ارمنستان را آن‌گونه که به‌کامِ خودشان است به‌پیش ببرند و نفوذ ایران در ارمنستان را تضعیف کنند.

اردوان به‌جای آن‌که ناظر بر رخدادها بماند سپاهی ترتیب داده پسرش اورونت را با توافق مهستان به‌ارمنستان فرستاده بر تخت ارمنستان نشاند (سال ۳۵م)، و از دولت روم تقاضا

کرد که اموالی که ونون به‌هنگام فرار از ایران با خودش به‌سوریه برده است را به‌ایران مسترد دارد. رومیان در ابتدا نمی‌خواستند که از حمایت پسر فرهاد چهارم که به‌سوریه اش‌آورده بودند دست بکشند، و گمان می‌کردند که در ایران یک شاه دست‌نشانده را به‌سلطنت توانند نشاند. اردوان دست به‌اقدام جدی‌تری زد و رسمًا به‌دولت روم اعلام کرد که رومیان حق ندارند که در امور آسیا دخالت داشته باشند و اناتولی و شام از روزگاران قدیم در حوزۀ نفوذ ایران قرار داشته‌اند و امور این سرزمینها باید که در دست شاهنشاه ایران باشد که جانشین شاهنشاهان هخامنشی است. اردوان برای اجرای این تشرِ خویش مقدمات لشکرکشی به کَت‌پَتوکَه را فراهم آورد که از دیرباز یک سرزمین ایرانی بود و مردمش عمومًا ایرانی‌زبان بودند. دولت روم که در این زمان در وضعیتی نبود که بتواند با ایران از دَرِ جنگ درآید ترتیبی داد که مدعیِ سلطنتِ ایران که در سوریه بود از میان برداشته شد، و برای این‌که غدر رومیان در پردۀ اخفا بماند شایع شد که چون وی می‌خواست عاداتی را که در خلال سالها اقامت در رم کسب کرده بود ترک کند بیمار شد و درگذشت.[1]

ولی مسئلۀ دیگر برای رومیان این بود که اورونت ـ پسر شاهنشاه ـ بر تخت ارمنستان نشسته بود. برای رویارویی با این مشکل، دولت روم پادشاه ایرانی‌تبار ایبریه (اکنون گرجستان) را برآغالید که به‌ارمنستان لشکر بکشد و برادر خودش مهرداد را به‌سلطنتِ ارمنستان بنشاند. در نتیجۀ این اقدامْ اورونت غافل‌گیر شده شکست یافت و مهرداد ایبریه‌یی شاه دست‌نشاندۀ رومیان در ارمنستان شد. این شکستِ ایران در ارمنستان که به‌معنای از دست رفتنِ ضمنیِ ارمنستان بود نارضایتی مهستان از اردوان را به‌دنبال آورد، و او مجبور به‌استعفا شده به‌میان قبایل ایرانی **داهَه** در بیابانهای شرقی دریای گرگان (اکنون در مرکزِ کشور ترکمنستان) رفت. در میان اختلافاتِ مهستان و اردوان، رومیان از یک سپه‌دار پارتی به‌نام تیرداد حمایت کردند و او به‌کمک سپاهیانی که رومیان از سوریه برایش فرستادند وارد میان‌رودان شد و در تیسپون به‌سلطنت نشست.

سلوک شخصی اردوان نشان می‌دهد که درعین حال که خودش را جانشین شاهنشاهانی همچون کوروش و داریوش می‌خواند وعقیده داشت که سراسر آسیا باید زیر نفوذ ایران باشد، شخصیتی بود وارسته که تعلق خاطری به‌مقام سلطنت نداشت و سربازی بود که هدفش حفظ حیثیت ایران و ایرانی بود. او در سلطنتش ثروتی برای خودش نه‌اندخته بود و چیزی از مال دنیا را در جائی نهان نکرده بود و خزائنی نداشت. این بود که وقتی به‌میان قبایل داهَه رفت

---

۱. همان، ۶/ ۳۲.

یک زندگی ساده همچون یکی از رعایا در پیش گرفت، رختِ ساده پوشید و گذرانِ روزمره‌اش را از راه شکار تأمین می‌کرد و بیشترِ اوقاتش را با تیر و کمانش در بیابانها می‌گذراند. و چون احساس می‌کرد که ایران در آن شرایط به‌او نیاز دارد، تصمیم گرفت که به‌یاری قبایل داهَه به‌سلطنت ایران برگردد. وارستگی و سادگی و بی‌تکلفیِ این پادشاه سبب شد که سرانِ قبایل داهَه از او حمایت کنند و حاضر شوند که در راه بازگشت او به‌سلطنت ایران جان‌فشانی نمایند.

در این میان بزرگان ایران نیز که چندان از شیوه‌های تیرداد خشنود نبودند و او را مرعوب رومیان می‌دیدند از اردوان خواستار شدند که به‌ایران برگردد.

اردوان به‌همراه حامیان داهه‌یی خودش به‌ایران برگشت. تیرداد به‌شام گریخت و اردوان سوم بی‌هیچ مقاومتی به‌تیسپون وارد شد و به‌سلطنت برگشت.

رومیان که با حمایت از تیرداد امیدوار بودند که جنگ داخلی در ایران در بگیرد و ایران پاره‌پاره شود و دست‌یابی برآن آسان گردد تیر امیدشان به‌سنگ خورده بود، و چون از اردوان می‌ترسیدند برآن شدند که با او از دَرِ دوستی درآیند. تیبریوس ـ حاکم سوریه ـ به‌شاهنشاه پیشنهاد تجدید پیمان مودت داد. اردوان نیز خواستار دوستی ایران و روم بود و چیزی جز این نمی‌خواست که ثبات و امنیت در درون کشور برقرار باشد. در دیداری که اردوان سوم بر روی آبهای فرات در کنار شهر مرزیِ کرخَه‌میش و بر عرشهٔ یک کشتی با تیبریوس داشت، رومیان تعهد سپردند که از آن‌پس برضد ایران دست به‌توطئه نزنند. شاهنشاه نیز قول داد که از ادعای مالکیت ایران بر ارمنستان منصرف شود و بی‌طرفی ارمنستان را قبول داشته باشد. جای ملاقات و مذاکره نیز چنان ترتیب داده شده بود که تأکید می‌کرد که شهر مرزی کَرخَه‌میش بر رود فرات (اکنون در سوریه) مرزمیان دو کشور ایران و روم است و هیچ‌کدام از دو دولت چشم طمع به‌آن‌سوی فرات ندارد و این مرز را هر دو طرف محترم خواهند شمرد.

بردان، گودرز و بلاش اول

اردوان سوم که اشک هشتدهم بود در حوالی سال ۴۲م درگذشت، و پس از او پسرش گودرز به‌توسط مهستان به‌سلطنت نشانده شد. چند ماه بعد مهستان او را برکنار کرد و یکی از برادرانش به‌نام بردان وارد تیسپون شده بر تخت نشست. گودرز به‌میان قبایل داهَه رفت و از حمایت آنان برخوردار شده به‌پایتخت لشکر کشید تا سلطنت را از دست بردان بیرون بکشد. بزرگان ایران برای آن‌که از جنگ داخلی جلوگیری کنند پادرمیانی کرده گودرز را برآن داشتند که با برادرش آشتی کند و سلطنت او را به رسمیت بشناسد.

در این میان یونانیانِ جاگیر در سلوکیه به‌تحریک رومیان شوریدند تا به‌خیال خودشان امارتی خودمختار در کنار تیسپون تشکیل دهند و برای دربارِ ایران مشکل‌آفرینی کنند. ولی پس از آن‌که مشکل رقابت سلطنت در ایران حل شد رومیان از انجامِ وعدهٔ حمایتی که برای یونانیانِ سلوکیه فرستاده بودند خودداری کردند، و نقشهٔ تأسیس امارت خودمختار یونانی در سلوکیه ناتمام ماند.

یکی از خوبیهای فرزندان اشک آن بود که وارسته بودند و خوی خودپرستی نداشتند. اگر درصدد دست‌یابی به‌سلطنت برمی‌آمدند، هرگاه که منافع کشور را در خطر می‌دیدند از ادعاشان دست می‌کشیدند و از کسی که شاهنشاه می‌شد حمایت می‌کردند. این چیزی بود که بارها در تاریخ سلطنت اشکان تکرار شده بود. عاملی که سلطنت اشکان را نزدیک به‌پنج سده استمرار داد همین وارستگیِ آنها بود.

بردان در سال ۴۶م در حین شکار کشته شد و گودرز به‌سلطنت برگشت. در این اثناء مهرداد -نوهٔ فرهاد چهارم- که تا کنون در رم می‌زیست به‌میان‌رودان برگشت و خواستار تاج و تخت ایران شد. او حامیانی در میان سپه‌داران یافت، و در میان‌رودان با گودرز نبرد کرد، ولی شکست یافته اسیر شد. گودرز او را بخشود، ولی برای آن‌که دیگر نتواند مدعی سلطنت شود گوشهایش را برید.

گودرز در سال ۵۱ درگذشت. پس از او ابتدا وِنون -شاهِ پارتیِ ماد- به‌سلطنت رسید، و یک‌سال بعد از دنیا رفت و پسرش بلاش شاهنشاه شد. این همان **بلاش اول** است که آخرین شاهنشاه بزرگ خاندان اشک به‌شمار می‌رود.

نخستین اقدام سیاسیِ بلاش آن بود که به‌ارمنستان لشکر کشید تا شاه دست‌نشاندهٔ رومیان را از ارمنستان بیرون کند. این اقدام او به‌تلافی کاری بود که رومیان در ارمنستان کرده یعنی یک ایرانی‌تبار از اهالی ایبریه (گرجستان) را بر ارمنیها تحمیل کرده بودند؛ و این اقدام آنها برخلاف سنت دیرینه‌ئی بود که دربارهٔ ارمنستان وجود داشت و آن این‌که هردو دولتِ ایران و روم به‌طور ضمنی و نانوشته توافق کرده بودند که شاه ارمنستان باید از خاندان اشکان باشد و دربار ایران او را با توافق دربار روم منصوب کند. ولی رومیان اکنون کسی از بیرونِ این خاندان را برخلاف میلِ دربار ایران در ارمنستان به‌سلطنت نشانده بودند.

همزمان با روی کار آمدن بلاش اول، در ارمنستان شورشهائی برضدِ مهرداد ایبریه‌یی رخ داد. به‌دنبال آن مهرداد به‌دست برادرش که رومیان نامش را **رادامیست** نوشته‌اند ترور شد و رادامیست با توافقِ رومیانْ شاه ارمنستان شد. اما این شاه را نیز مردم ارمنستان نمی‌خواستند و

برضدش شوریدند و به‌شاهنشاه درخواست فرستادند که برای از میان برداشتن رادامیست اقدام کند. شاهنشاه با سپاهی وارد ارمنستان شد، رادامیست و هوادارانش گریختند و تیرداد ـ برادر شاهنشاه ـ بر تخت سلطنت ارمنستان نشست. چون‌که در سرزمینهای شرقی و شمالی ایران‌زمین نیز چندی بود که قبایل سَکَه‌یی و داهَه تاخت و تاز می‌کردند، بلاش پس از پرداختن به‌امر ارمنستان قبایل سکَه‌یی و داهه را سرکوب و آرام کرد.

طبیعی بود که رومیان از آن‌چه که در ارمنستان به‌پیش آمده بود ناخشنود باشند. ارمنستان دارای اهمیت استراتژیک بود که هم برای منافع ایران و هم برای روم جنبهٔ حیاتی داشت. این کشور برای ایران سرزمین حائل میان امپراتوری روم و آذربایجان بود، و اگر رومیان برآن تسلط می‌یافتند می‌توانستند که میان‌رودان و آذربایجان را به‌مخاطره اندازند و تمامیت ایران را مورد تهدید قرار دهند. اهمیت ارمنستان برای رومیان نیز آن بود که اگر نمی‌توانستند بر تحرکات ایران در ارمنستان نظارت داشته باشند، ایران می‌توانست که از خاک آن کشور سرزمینهای ایرانی‌نشین و اشغال‌شدهٔ پونت و کَت‌پَتوکَه را مورد تهدید قرار دهد و از آنها به‌عنوان سرپلی برای پیش‌رَوی در اناتولی استفاده کند. همین اهمیت سبب شده بود که هیچ‌کدام از ایران و روم نگذارند که طرف دیگر در ارمنستان صاحب اختیار کامل گردد، بل‌که وضعی را به‌وجود آورده بودند که هردو در ارمنستان نظارت داشتند و ارمنستان یک کشور خودمختار مانده بود که پادشاهش از خاندان اشکان بود، و انتصاب او به‌فرمان شاهنشاه و با توافق دربار روم انجام می‌گرفت. در زمان شاهنشاهیِ پارتیان، تا پیش از آن‌که مهرداد ایبریه‌یی به‌یاری رومیان به‌سلطنت ارمنستان برسد، برای بیش از دو سده همهٔ شاهان ارمنستان از خاندانِ اشکان بودند. این یک توافقِ نانوشته بود که ضرورت داشت به‌صورت یک عهدنامهٔ کتبی درآید. این امردر زمان بلاش اول تحقق یافت.

رومیان که از شکستهای پیاپیِ گذشته در ایران درس عبرت آموخته بودند و از درگیر شدن با ایران بیم داشتند از سال ۵۱م به‌بعد کوشیدند که به‌راههای دیپلماتیک و با اعزام هیأتهای سفارتی به‌دربار بلاش او را متقاعد سازند که رومیان هم در ارمنستان حقی دارند که باید مراعات شود و ایران نباید که ارمنستان را خاک خودش تلقی کند. از آنجا که مردم ارمنستان ـ به‌عنوان آریانِ هم‌خون و هم‌نژاد ایرانیان ـ هواخواهِ ایران بودند و از دخالتهای رومیان در کشورشان خشنودی نداشتند، دربار روم نمی‌توانست که برای تحقق بخشیدن به دخالتش در آن کشور اقدام نظامی انجام دهد. مردم ارمنستان از جهات بسیار زیادی با ایرانیان همسانی داشتند. دین مردم ارمنستان میترَیَسنَه بود، و میترَیَسنَه دین پارتیان نیز بود.

از نظر نژادی مردم ارمنستان با ایرانیان همریشه بودند ولی با رومیان سنخیتی نداشتند. ارمنستان در نقطه‌ئی از جهان واقع شده بود که دنبالهٔ طبیعی فلات ایران به‌شمار می‌رفت؛ یعنی فلات ایران در درون ارمنستان پایان می‌گرفت. ارمنستان بیش از شش سده پیوندِ سیاسیِ مستمر با ایران داشت. این کشور در سدهٔ هفتم پ‌م در داخل مرزهای شاهنشاهی ماد واقع شده بود، و پس از آن هم در زمان هخامنشی بخشی از ایران بود، و وقتی شاهنشاهی پارتیان تشکیل شد این پیوند همچنان ادامه یافت، و به‌هنگام بروز مسائل زمان بلاش اول بیش از ۲۰۰ سال بود که شاهنشاهان ایران پادشاهان ارمنستان را از خاندانِ خودشان تعیین می‌کردند و به‌آن کشور می‌فرستادند، و مردم ارمنستان به‌این امر عادت کرده بودند و از امنیت و آرامشی که شاهان ایرانی‌شان برایشان فراهم آورده بودند خشنودی داشتند. رومیان از نظر سنتی و تاریخی هیچ حقی در ارمنستان نداشتند. آنها یک قوم متجاوز بودند که از اروپا آمده بودند، بسیاری از اقوام ستم‌پذیرِ آسیا را به‌بندگان خودشان تبدیل کرده بودند و فضولانه می‌خواستند که در امور ارمنستان مداخله داشته باشند و اگر بتوانند آن کشور را اشغال کنند.

درسال ۵۸م باز آشوبهائی در شرق ایران‌زمین توسط قبایل سکَه‌یی بروز کرد و بلاش اول را سخت به‌خود مشغول داشت. رومیان با استفاده از گرفتاریهای بلاش، شهریاران همسایهٔ ارمنستان را که همپیمانان یا دست نشاندگانشان بودند برضد ارمنستان برآغالیدند. بر اثر این تحریک، شهریاران کلخید و ایبریه و کماژن -همدستانه- به‌ارمنستان لشکر کشیدند. همراه با این اقدامات، امپراتور نرون فرماندهیِ نیروهای -به‌اصطلاح- حامی ارمنستان را به‌یکی از دلیرترین سرداران رومی به‌نام کوربولوس سپرده او را به‌کَت‌پَتوکَه گسیل کرد. این سردار به‌بهانهٔ حفظ امنیت ارمنستان به‌آن کشور لشکرکشیده برخی شهرهای ارمنستان را تخریب و تاراج کرد تا نشان داده باشد که ایرانیان توانِ دفاع از ارمنستان را ندارند، و بهتر است که ارمنیها رخ به‌جانبِ رومیان برگردانند. تیرداد که نمی‌توانست از حمایت برادرش که خود در شرق ایران درگیر بود برخوردار شود، در برابر یورش مشترک سپاه روم و متحدانش شکست یافته به‌آذربایجان گریخت، ارمنستان به‌دست رومیان افتاد، پایتخت ارمنستان -اَرتَه‌خشَیتَه- که نامش خالصًا ایرانی بود را کوربولوس به‌کلی ویران کرد و ارمنستان را چند پاره کرده بخشهائی از آن را به‌شهریاران کماژن و کَت‌پَتوکَه و ایبریا واگذار کرد، و سلطنت بر بقیهٔ خاک ارمنستان به‌مردی ایرانی‌تبار از خاندان سلطنتی کَت‌پَتوکَه سپرد. دربار روم به‌افتخار این پیروزیِ بزرگ که در ارمنستان نصیبش شده بود در رم جشن گرفت و نرون که صاحب این پیروزی شناخته می‌شد به‌امپراتوری رسید.

اما دولت روم از تداوم پیروزیش در ارمنستان اطمینان نداشت؛ زیرا می‌دانست که مردم ارمنستان خواهان پیوند با ایران‌اند و نگاه‌داری چنین کشوری برای رومیان دشوار خواهد بود. نرون که از اشغال ارمنستان به‌عنوان پلهٔ دست‌یابیش به‌مقام امپراتوری استفاده کرده بود به‌کوربولو رهنمود فرستاد که با دربارِ ایران وارد مذاکره برای دست‌یابی به‌توافقی بر سر ارمنستان شود. ولی کوربولوس مستِ پیروزیهایش بود و نخواست که به‌مذاکره تن دهد. نرون از او رنجیده او را به‌سوریه فرستاد و سرداری به‌نام پایتوس را به‌جای او به‌ارمنستان گسیل کرد و یک هیأت سفارتی را به‌تیسپون فرستاد تا در امر ارمنستان با دولت ایران مذاکره کند.

ولی دولت روم در نظر داشت از وضعی که به وجود آورده بود به‌سود خودش بهره‌برداری کند، و خواستار بود که شاهِ دست‌نشاندهٔ رومیان را دربار ایران به رسمیت بشناسد. درنتیجه، مذاکرات به‌نتیجه نرسید و بلاش اول که در حوالی سال ۶۱ از امور مناطق شرقیِ کشور فراغت یافته بود به‌ارمنستان لشکر کشید. پایتوس و سپاه رومی در برابر او شکست یافتند. پایتوس در دژی موضع گرفت و شاهنشاه او را محاصره کرد. سرانجام پایتوس پیشنهاد مذاکره داد، و پذیرفت که همهٔ ذخایر و اسلحه و خواربارِ دژ را به‌ایرانیان تسلیم کند، به رومیان فرمان دهد که ارمنستان را تخلیه کنند، و پلی که رومیان بر فرات شمالی (در کنارِ آمیدا) تخریب کرده‌اند را بازسازی کنند. پس از این توافق، رومیان ارمنستان را تخلیه کردند، پایتوس و سربازانش با سرشکستگی به‌سوریه رفتند، و سپاه ایران وارد ارمنستان شد.

ولی شاهنشاه نیز می‌دانست که ادارهٔ ارمنستان بی توافق رومیان خالی از اشکال نخواهد بود؛ و رومیان ـ خواه و ناخواه ـ در ارمنستان کارشکنی خواهند کرد و ثبات ارمنستان را از میان خواهند برد. ایران فقط می‌خواست که رومیان در ارمنستان پایگاه ایجاد نکنند، و ارمنستان حالت یک کشور بی‌طرف داشته اداره‌اش در دست شاهانی باشد که توسط شاهنشاه منصوب می‌شدند. به‌دنبال این قضایا مذاکرات بر سر ارمنستان در پایتختهای ایران و روم ادامه یافت و قرار بر این رفت که تیرداد به‌سلطنت ارمنستان برگردد ولی تاج سلطنت را از دست امپراتور بگیرد.

در عین حالی که چنین مذاکراتی جریان داشت، رومیان که همیشه سیاست خودشان را بر اساس غدّاری بنا می‌نهادند دیگرباره از همان راهی که پیشتر تیبریوس به‌ارمنستان لشکر کشیده بود به‌آن سرزمین لشکر فرستادند تا ایرانیان را غافل‌گیر کرده برآن کشور دست یابند (سال ۶۳). کوربولوس که فرمان‌ده این سپاه بود در همانجا که پایتوس شکست یافته بود با سپاهیان ایران روبه‌رو شد و شکست یافت و مجبور شد که با ایران وارد مذاکره شود. در این

مذاکرات قرار شد که تیرداد برای این‌که تاج سلطنت را از دست امپراتور بگیرد به رم برود. و کوربولوس تعهد سپرد که هزینه‌هائی که برای رفت و برگشت تیرداد و هیأت سلطنتی همراهش لازم باشد را دولت روم بپردازد.

این‌گونه، سلطنت ارمنستان با توافق رومیان به‌تیرداد واگذار شد و این پادشاه در حدود دو سال و نیم بعد یعنی در بهار ۶۶ م با یک کاروان بزرگ و باشکوه به‌سوی رم حرکت کرد. به‌دستور دربارِ روم همهٔ شهرهای سر راهِ او را آذین‌بندی کردند و از تیرداد به‌عنوان پادشاه ارمنستان تجلیل به‌عمل آوردند و در رم نیز برای پذیرایی از او جشن باشکوهی ترتیب داده شد. طی یک مراسم شکوهمند با شرکت نرون و همهٔ اعضای سنای رم تیرداد تاج سلطنتی را از دست نرون گرفت و در سخنرانیش تصریح کرد که برادر شاهنشاه و نوادهٔ اشک و میترَیَسن است و خودش را یکی از فرمان‌بران امپراتور به‌شمار می‌آورَد و سلطنتش را از دست او دریافت می‌کند.

سه نکتهٔ مهم در این سخنرانی بیان شد: یکی ایرانی بودن و از خاندان سلطنتی ایران بودنِ شاه ارمنستان؛ دوم پیروِ دین سنتی مردم ارمنستان بودنِ او؛ و سوم آمادگیِ او برای همکاری همه‌جانبه با دولت روم. این سه نکته، هم ایرانیان را خشنود می‌ساخت، هم رضایت خاطر ارمنیها را به‌دست می‌آورد، و هم منافع دولت روم را تأمین می‌کرد. پس از این مراسم، تیرداد به‌عنوان مهمان رسمی در رم ماند و پس از ۹ ماه به‌ارمنستان برگشت.

با این‌ترتیباتْ مسئلهٔ ارمنستان فیصله شد و از آن‌پس به‌همان‌گونه که سنت دیرینه بود شاه ارمنستان از خاندان سلطنتی ایران بود که توسط دربار ایران گماشته می‌شد، و دولت روم این گماشتگی را تصویب می‌کرد. ادارهٔ ارمنستان عملاً در دست ایران بود ولی هیچ‌کدام از دو دولتِ ایران و روم در ارمنستان پایگاه نظامی نداشت. روابط ایران و روم از این‌پس برای نیم سده بسیار حسنه بود. علت این امر نیز آن بود که رومیان پس از این قضایا گرفتار مشکلات داخلی شدند و فرصت نیافتند که سیاستهای تجاوزطلبی‌شان را ازسر گیرند. شاهنشاهان ایران هم مثل همیشه صلح‌طلب بودند و خوی تجاوزگری نداشتند که دست به‌اقداماتی بزنند که باعث برهم خوردن روابط ایران و روم شود.

یک‌سالی پس از برگشتنِ تیرداد از رم به‌ارمنستان، در رم کودتا شد و نرون از پایتخت گریخت و به‌اتهام خیانت عظمیٰ محکوم به‌اعدام شد. امپراتور گالیا که به‌جای او نشست نیز کشته شد و یک امپراتورِ دیگر درپی او مجبور به‌خودکشی شد؛ سرداری به‌نام وِسپاسیون که فرمان‌ده نیروهای رومی در فلسطین و از جنایت‌کاران نام‌دار رومی بود که قیام آزادی‌خواهانهٔ

یهودان را در آن اواخر به‌طرزی وحشیانه در هم کوفته شهر اورشلیم را با خاک یک‌سان کرده بود مدعی مقام امپراتوری شد و از شاهنشاه درخواست حمایت کرد و در حوالی سالِ ۷۰ به‌قدرت رسید. از آنجا که شاهنشاه قول مساعدت به‌این مدعی امپراتوری داده بود، روابط او با شاهنشاه بسیار خوب شد و هدایای گران‌بهائی میان پایتختهای ایران و روم رد و بدل شد.

پایتوس که پیش از آن از ایران شکست یافته بود در سال ۷۲ فرمان‌دار سوریه شد و به‌فکر افتاد که امپراتور را برضد شاهنشاه برآغالد شاید میان ایران و روم به‌هم بخورد و جنگ ازسر گرفته شود. او به رم گزارش فرستاد که شاهِ کشور کماژن ـ در اناتولی ـ درصدد است که کشورش را ضمیمهٔ قلمرو ایران کند، و اگر رم دیر بجنبد این کشور از دست خواهد رفت.

گرچه این گزارشْ دروغین بود، پایتوس از سوی امپراتور مأمور شد که به‌کماژن لشکر بکشد. شاه کماژن توان مقابله با سپاه رومیان را نداشت، و پایتوس بی آن‌که با مقاومتی مواجه شود کماژن را گرفته دست به‌تاراج زد. برخی از اعضای خاندان شهریاری کماژن به‌ایران پناهنده شدند و از سوی شاهنشاه مورد نوازش قرار گرفتند.

با وجود این پیش‌آمدهای ناگوار، شاهنشاه که به‌سائقهٔ ایران‌دوستیش نه خواهان جنگ بل‌که خواستار ادامهٔ روابط حسنهٔ ایران با دولت روم بود وسائلی انگیخته به‌امپراتور فهماند که ایران به‌هیچ‌وجه قصد ضمیمه کردنِ کماژن را نداشته است، و وقتی هم که سپاه روم به‌کماژن حمله کرده دربار ایران بی‌طرفی خویش را حفظ کرده است تا موجب برهم خوردن روابط حسنهٔ ایران و روم نگردد. قضیه به‌همین‌جا خاتمه یافت و نقشهٔ پایتوس برای بر هم زدنِ روابطِ ایران و روم نقش بر آب شد، و در اثر تدبیر شایستهٔ شاهنشاه که به‌دربار روم حالی کرد که ایران چشم طمع به‌ماورای مرزهای ایران ندارد، روابط ایران و روم همچنان حسنه ماند.

پاکور دوم و خسرو

بلاش اول در سال ۷۸ م درگذشت. پس از او پاکور دوم به‌سلطنت نشست و ۳۰ سال با آرامش سلطنت کرد و پس از درگذشتش سلطنت به‌خسرو رسید که دوران سلطنتش تا سال ۱۳۰ بود. روابط نیک ایران و روم در این دوران تا اوائل دههٔ دوم سدهٔ دوم همچنان برحال خود باقی ماند. در ارمنستان ثبات نسبی برقرار بود، و پس از درگذشت تیرداد در سال ۱۰۰م پسر پاکور دوم که رومیان نامش را اکسدار نوشته اند (و احتمالاً خشَئی‌اَرتَه بوده) به‌سلطنت ارمنستان گماشته شد. شاهان ایران به‌پشت مرزهای رسمیِ کشور در غرب چشم طمع نداشتند و رومیان نیز در وضعیتی نبودند که به‌خودشان جرأت داده به‌خاک ایران تجاوز نمایند.

تراژان که در سال ۹۸ م در رم به‌قدرت رسید از امپراتورانِ خشن‌طبع و تجاوزطلبِ روم بود، ولی در سالهای نخستِ سلطنتش گرفتار یورشهای جماعات بزرگی از بیرونِ مرزهای روم در اروپا بود و فرصت نیافت که به‌ایران اندیشه کند. او پس از فراغت از این مشکلاتْ هوای اشغال ارمنستان را کرد. او به‌این دستاویز که اکسدار بی‌مشورتِ دربار رم به‌سلطنت ارمنستان نشسته است ابراز ناخشنودی کرد و به‌ایران اعلان جنگ داد (سال ۱۱۲). خسرو که مایل نبود که با رومیان وارد جنگی بی‌حاصل شود که نتیجه‌ئی جز ناامنی نداشت کوشید که با مذاکراتِ دیپلماتیک رضایت امپراتور را جلب کند. هیأت اعزامی خسرو به‌تراژان اعلام کرد که دولت ایران حاضر است که اکسدار را از سلطنت بردارد و به‌جایش پارتَمازیر -برادر اکسدار- را با توافق قیصر به‌سلطنت بنشاند، و عملاً هم دومی را به‌جای اولی نشاند.

ولی برای تراژان موضوع ارمنستان یک بهانه بود و او در رؤیای اشغال ارمنستان و میان‌رودان به‌سر می‌برد. لذا در سال در سال ۱۱۴ به‌اَنتاکِیَه رفت و همان فریب‌کاریهای دیرینهٔ اسکندری به‌کار برده با برخی از سران میان‌رودان ارتباطاتی برقرار کرده به‌آنها وعدهٔ کمک برای دست‌یابی به استقلال داد و آنان را برضد تیسپون برآغالید. او پس از این مقدمات از کت‌پتوکَه راهیِ ارمنستان شد، آبادیهای ارمنستان در ناحیهٔ فرات شمالی را به‌تصرف درآورد؛ و از پارتَمازیر خواست که به‌ملاقاتش بشتابد.

پارتَمازیر پس از مشورت با دربارِ ایران در هیأتی بلندپایه به‌حضور تراژان رسید و خواستار شد که با او همچون سلفش تیرداد رفتار شود و با توافق امپراتور به‌سلطنت ارمنستان منصوب گردد. گرچه خودِ تراژان او را به‌حضور طلبیده بود، ولی معلوم شد که تراژان از این کارش نقشهٔ پلیدی را در سر داشته است. تراژان به‌پارتَمازیر فرمود که ارمنستان را رها کرده به‌ایران برود. پارتَمازیر چاره‌ئی جز آن نداشت که بی‌آن‌که نتیجه‌ئی از ملاقاتش با تراژان بگیرد لشکرگاهِ تراژان را ترک کند. ولی وقتی از لشکرگاه دور شد تراژان گروهی مسلح را به‌دنبال او فرستاد و او را در راه ترور کردند. سپس شایع شد که پارتَمازیر به‌دست برادرش اکسدار کشته شده است. این رفتارِ پست و پلید و ضد انسانیِ تراژان یکی از صدها نمونه رفتار غدارانهٔ غربیها در طول تاریخ قدیم در رابطه با ایران است و همیشه رومیان سیاست خودشان را با غدر و نامردی و رفتارهای غیرانسانی به‌پیش می‌برده‌اند. رفتار تراژان را از آن‌رو پست و پلید نامیدم که خودِ او پارتَمازیر را برای ملاقاتِ دوستانه دعوت کرده بود، و با این حیله می‌خواست که او را به‌دام اندازد و نابود کند. پارتَمازیر با خوش‌نیتی به‌حضور او رسیده بود ولی او وی‌را ترور کرد. این اقدام تراژان چندان ناجوان‌مردانه و غیر انسانی و چندش‌انگیز

بود که حتی نویسندگان رومی هم نتوانستند که از ستایش این شاه ایرانیِ ارمنستان و نکوهش تراژان خودداری ورزند؛ و فرونتو -نویسندهٔ رومی- نوشت که در این مورد خوش‌قولی و شرافت‌مندی ایرانیان قربانیِ هوسِ رومیان شد و نام رومیان را لکه‌دار کرد.[۱]

این غداری از آنجا ناشی می‌شد که تراژان می‌دانست که نخواهد توانست با لشکرکشی بر ارمنستان دست یابد؛ زیرا مردم ارمنستان خواهان شاه ایرانی بودند و از پارتَه‌مازیر حمایت می‌نمودند. ولی وقتی شاه ایرانی با چنین رفتار غیرانسانی نابود می‌شد مردم ارمنستان در برابر یک امر انجام شده قرار می‌گرفتند و در غیاب یک رهبر همه‌پسند توان مقاومت در برابر تراژان را نداشتند و مجبور بودند که تسلیم او شوند.

پس از کشته شدن پارتَه‌مازیر ارمنستان به‌اشغال تراژان درآمد و رسمًا اعلان شد که ارمنستان یک ایالتِ رومی است. سپس تراژان از ارمنستان به‌میان‌رودان لشکر کشید. در شمال میان‌رودان چند تن از شهریارانِ بومی با تراژان وارد قراردادهای سیاسی شدند و تراژان استقلال آنها را به رسمیت شناخت تا در سرِ فرصت به‌آنان بپردازد. شهرهای آرامی‌نشینِ نصیبین، سنگارا (سنجار)، آدیابن، اورفه (اُدِسا)، ازجمله امیرنشینهائی بودند که از اطاعت دولت ایران بیرون شده به‌پشت‌گرمیِ وعده‌های تراژان اعلان استقلال کردند؛ غافل از آن‌که رومیان همچون گرگ‌اند که در کمینِ بلعیدن استقلال و هویتِ تاریخی آنان‌اند و می‌خواهند که آنها را از حمایت دربار ایران محروم سازند و تضعیف کنند تا در فرصت مناسبی همه‌شان را ببلعند. پیشترها همین کار را با کَت‌پَتوکَه و پونت کرده آن دو سرزمینِ ایرانی‌نشین را با خیانت و غدر و توطئه ضمیمهٔ امپراتوری روم کرده بودند، و اکنون نیز تراژان همان غداری را با ارمنستان کرده خودمختاریِ آن کشور را از میان برده بود.

دربار ایران در این زمان گرفتار مشکلات داخلی بود که قدرت‌خواهان ایرانی ایجاد کرده بودند. سراسر کشور در آشوب بود، چندین مدعی سلطنت از گوشه و کنار سر برآورده بودند، و خسرو که با آنها درگیر بود نتوانست که اقدامی برای نجات میان‌رودان انجام دهد. ولی فریب‌خوردگان میان‌رودان در سال ۱۱۶ فهمیدند که چه اشتباهِ بزرگی مرتکب شده‌اند، و دیگر دیر شده بود. در این‌سال تراژان شهرهای اربیل و گاؤگَمَل و شهر عرب‌نشینِ الحضر و آبادیهای اطراف آنها را اشغال کرد، و همه را به‌باد غارت داد. به‌دنبال اینها بابل و سلوکیه نیز به‌تصرف تراژان درآمدند و تاراج شدند، و تیسپون پس از یک مقاومت کوتاه‌مدت سقوط کرده اموالی که در خزائن سلطنتی ایران بود به‌دست رومیان افتاد. مردم شهرهای میان‌رودان

۱. پیرنیا، ۲۴۷۷ به‌نقل از فرونتو.

که فریب وعده‌های دروغین و نیرنگهای ضداخلاقیِ رومیان را خورده بودند، وقتی دیدند که تراژان مردی پلید و تاراج‌گر و مخرب است، از کرده پشیمان شده سر به‌شورش برداشتند. در مدت کوتاهی در همهٔ شهرهای تسخیرشده خیزش ضدرومی برپا شد. خیزش در شهرهای سلوکیه و نَصیبَین و الحضر و اورفه از همه شدیدتر بود. سلوکیه به‌فرمانِ تراژان به‌آتش کشیده شده ویران شد. نَصیبَین و اورفه نیز در آتشِ بی‌داد رومیان سوختند. ولی این اقدامات به‌جای این‌که مردم میان‌رودان را مرعوب سازد آنان را مقاوم‌تر ساخت و تراژان خودش را ناتوان‌تر از آن می‌دید که بتواند شورشها را سرکوب کند. لذا به‌ناچار نیرنگِ نوینی اندیشید و از یک پارتی به‌نام پارتَم‌اسپات که یکی از رقیبان قدرت خسرو بود حمایت کرد تا به‌پادشاهی تیسپون بنشیند. او برای این منظور در کنار سلوکیه مراسمی برگزار کرده او را شاه ایران معرفی کرده تاج بر سرش نهاد، شاید مردمِ شهرهای میان‌رودان به‌اطاعت او درآیند و شورشها فروخوابد.

تراژان پس از آن به‌تاراج شهرهائی که هنوز تاراج نکرده بود پرداخت و با اموال غارت کرده به‌سوریه برگشت، و چند ماه بعد به‌دار مکافات شتافت.

پس از برگشتنِ تراژان به‌سوریه، خسرو که از گرفتاریهای داخلی فراغت یافته بود به‌تیسپون رفت. شاه دست‌نشاندهٔ رومیان خودش را تسلیم کرده از او بخشایش طلبید و با پادرمیانی بزرگان ایران مورد بخشایش قرار گرفت. شهرهای میان‌رودان از اطاعت روم بیرون شده به‌دامن کشور مادر برگشتند. در ارمنستان نیز شورش ضد رومی برپا شد. پارتم‌اسپات را شاهنشاه به‌سلطنت ارمنستان گماشت و ارمنستان به‌حالت پیشینش برگشت. انگار تراژان یک هدفی داشت و آن عبارت بود از تخریب و تاراج شهرهای آباد میان‌رودان، و آن‌را انجام داد و با دستهای پر از اموال تاراجی به‌انتاکیه برگشت و اندکی بعد درگذشت تا نفرین ابدی مردم میان‌رودان را در پشت سرخویش داشته باشد.

هادریان ـ امپراتورِ بعدی روم که جانشین تراژان شد ـ چاره‌ئی نداشت جزآن‌که سیادت ایران بر همهٔ سرزمینهائی که مورد تجاوز تراژان قرار گرفته بودند را به رسمیت بشناسد و پیمانِ صلح با ایران را تجدید کند. مرزهای غربی ایران پس از این پیمان به‌همان جایگاههای پیشین بر کرانه‌های فراتِ میانی برگشت.

بلاش دوم و بلاش سوم

خسرو در سال ۱۳۰ درگذشت و پسرش با لقب بلاش دوم به‌سلطنت رسید. ناکامی تراژان در میان‌رودان چندان شدید بود که پس از او تا پنجاه سال دیگر رومیان جرأت نکردند که فکر

تجاوز به‌مرزهای ایران را در سر بپرورند. مذاکرات شاهنشاه ایران با دربار روم برای تجدید قرار صلح و همزیستی به‌نتیجه رسید، و یک صلح درازمدت میان ایران و روم برقرار شد، و بلاش دوم در مدت بیست سال سلطنتش به‌امور داخلی کشور پرداخت.

این شاهنشاه در سال ۱۴۹ درگذشت و جایش را به‌پسرش بلاش سوم سپرد. رومیان که انگار از صلح و آرامش و امنیت بدشان می‌آمد و دلشان می‌خواست که جهان همیشه در آشوب باشد تا بهانه برای تاراج‌گری داشته باشند، پس از آن در ارمنستان مسئله آفریدند و بی اطلاع دولت ایران و به رغم ارادهٔ مردم ارمنستان یک شاه دست‌نشانده که نامش را سوئموس نوشته‌اند را بر تخت نشاندند. بلاش سوم ناگزیر به‌ارمنستان رفته شاه دست‌نشانده را از تخت به زیر کشیده اخراج کرد و تیگران را که محبوب مردم ارمنستان بود به‌سلطنت نشاند. امپراتور به‌امیر کَت‌پَتوکَه که افسری از کشور گال (فرانسه) بود مأموریت داد تا به‌ارمنستان لشکر بکشد؛ ولی این مرد در کنار فرات از خسرو که فرمان‌ده سپاه ایران در غرب بود شکست یافته به‌کشتن رفت. لشکرکشیِ دیگری با فرمان‌دهی شهریارِ رومیِ سوریه انجام گرفت که این نیز به‌شکست بسیار سختی انجامید، و درپی آن بلاش سوم در درون سوریه پیش‌رَوی کرد. دولت روم سه سردار را با سپاهیان قابل توجهی به‌مقابلهٔ بلاش سوم فرستاد. در جنگهائی که در سال ۱۶۳ در خاک سوریه رخ داد بلاش شکست یافته به‌شرق فرات عقب نشست، و یکی دیگر از افسران رومی در ارمنستان پیش رفت و پایتخت آن کشور را منهدم کرد، یک پادگان نیرومندی در ارمنستان دائر کرده سوئموس را برگردانده در این پادگان بر تخت نشاند. امپراتور کاسیوس که از این پیروزی به وجد آمده بود برآن شد که از راه ارمنستان به‌میان‌رودان لشکرکشی کند. او از همان حیله‌های همیشگی رومیان در برقراری ارتباط با امیران محلی و دادن وعده‌های دروغین استفاده کرده از فرات گذشت و پس از تسخیر شهرهای سرِ راه، خود را به‌سلوکیه رساند و آن شهر را که در خلال پنجاه سال اخیر دوباره آبادان شده بود، به‌آتش کشید. شهر تیسپون نیز به‌تصرف درآمده ویران شد. کاسیوس در میان‌رودان چندان کشتار کرد که در منطقه وبا افتاد و همه‌گیر شد و دامن سپاهیان خودش را نیز گرفت و بخش بزرگی از سپاهیان او در این وبای خودساخته تلف شدند. انگاری که این وبا امداد غیبی بود که به‌کمک ایران شتافته بود تا از پیش‌رویهای کاسیوس جلوگیری کند و ایران را نجات دهد.

ما نمی‌دانیم که اوضاع داخلی کشور در این زمان چه‌گونه بود، ولی تردید نمی‌توان کرد که پس از شکست بلاش سوم آشوبها ازسر گرفته شد و قیامهای جدایی‌طلبانهٔ شاهان محلی شروع شد و بلاش را مجبور کرد که به‌امور داخلی کشور بپردازد و مانع از آن شود که مردانِ

اقتدارخواه به‌فکر استمداد از این سردار رومی افتند و موجودیت ایران را به‌خطر افکنند. تلافیِ شکستهائی که در برابر رومیان خورده بود امکان‌پذیر بود، ولی اگر شهریارانی یافت می‌شدند که گول رومیان را می‌خوردند و راهِ پیش‌رَوی کاسیوس را بازمی‌کردند، کار از کار می‌گذشت و سراسر کشور همچون زمان داریوش سوم به‌دست دشمن می‌افتاد و دیگر نمی‌شد که کاری برای نجات کشور انجام داد. وبائی که به‌جان رومیانِ متجاوز در این زمان به‌یاری ایرانیان آمد و دشمن را تارومار کرد. در اثر این وبا نیمی از سپاهیان رومیان تلف شدند و بقیه به‌سوریه گریختند و وبا را با خودشان به‌سوریه و اناتولی و ایتالیا بردند و این بلا را جهانی کردند و چنان شد که در مدت کوتاهی بخش بزرگی از مردم این سرزمینها به‌دام وبا افتادند و هلاک شدند.

بلاش چهارم

بلاش سوم در سال ۱۹۰ درگذشت و جایش را به‌بلاش چهارم داد. اوائل سلطنت بلاش چهارم مصادف بود با کودتاهای سپه‌داران در روم و جابه‌جایی امپراتورانی که پس از مدت کوتاهی گرفتار کودتا و نابود می‌شدند. سرانجام در سال ۱۹۵ امپراتور سِوِروس با غلبه بر رقیبان قدرتْ سلطنتش را استحکام بخشید. سوروس بی‌درنگ همان سیاست جنگ‌افروزی اسلافش را دنبال کرده از فرات گذشته وارد نَصیبَین شد. پس از آن آدیابن را مورد حمله قرار داد ولی در اینجا با بلاش چهارم مواجه شده مجبور به‌عقب‌نشینی شد و بلاش او را تعقیب کرده به‌ماورای فرات فراری داد. بلاش سپس وارد سوریه شد و تا میانهٔ آن سرزمین پیش‌روی کرد. در سال ۱۹۷ سِوِروس با سپاه گران رومی به‌مقابلهٔ وی شتافت و بلاش در برابر او شکست یافته به‌میان‌رودان برگشت. در دور بعدی نوبتِ سِوِروس بود که در میان‌رودان پیش‌روی کند. در این دور رومیها بابل و سلوکیه را به‌آتش منهدم کردند. تیسپون نیز پس از مقاومتهائی به‌دست رومیان افتاد و مردان شهر به‌دست رومیان کشتار شدند و شهر به‌آتش کشیده شده منهدم شد. هدف سوروس آن بود که با تیسپون چنان کند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی نبیند. پس از آن زنان و دختران و کودکان شهرهای میان‌رودان که شمارشان را ـ با مبالغه ـ صد هزار نوشته‌اند در کاروانهای بزرگی به‌اسارت برده شدند تا در بازارها به‌فروش برسند.[۱]

سِوِروس چندان در میان‌رودان آتش‌سوزی افکند که در خلال مدت کوتاهی بیشینهٔ زمینهای منطقه سوخته شدند و قحطی شدیدی بر منطقه مستولی شد و دهها هزار انسان از

۱. همان، ۲۵۱۱، به‌نقل از دیوکاس و هرودیان و سپارتیانوس.

گرسنگی تلف شدند. هرچه در خانه‌ها مانده بود را نیز رومیان از مردم گرفتند و بازهم چنان شد که رومیان گرفتار کم‌بود خواربار شدند و مجبور بودند که همچون دیگر قحطی‌زدگانِ میان‌رودان برای یافتنِ خوراکی در زمینهای سوخته شده به‌دنبال ریشه‌های گیاه بگردند.[۱] این سردار خودشیفته چاره‌ئی جزآن نداشت که از گرسنگی و تلف شدن بگریزد و اموالی را که در میان‌رودان از معابد و خانه‌های مردم تاراج کرده بود برداشته به‌درون سوریه برگردد.

چنان‌که در گزارشهای مورخان رومی همواره می‌خوانیم، در همهٔ جنگهای رومیان سخن از کشتارها، تاراج اموال، انهدام شهرها، اسیر گرفتن و برده‌کردن است؛ ولی همین نویسندگان رومی که دشمنان ایرانیان نیز بوده‌اند در هیچ موردی چنین جنایتهائی به‌ایرانیان نسبت نداده‌اند، و وقتی ایرانیان در سوریه و اناتولی پیروز می‌شده‌اند این مورخان جز این‌که بگویند ایرانیان فلان‌شهر و فلان‌شهر را گرفتند خبرِ دیگری نمی‌دهند. اگر ایرانیان دست به‌کشتار یا تخریب و تاراج گشوده بودند البته رومیان بیش از آن‌چه واقع شده بود می‌نوشتند؛ ولی چنین سخنی را در جائی نه‌آورده‌اند. همین سکوت دشمنانْ از نسبت دادنِ جنایاتِ مشابه به‌ایرانیان نشان‌گر بزرگ‌منشی ایرانیان است که در همه‌جای تاریخ و جغرافیا مشهود است. دربارهٔ رومیان، نویسندگان خودشان همه‌جا سخن از تخریب و کشتار و تاراج و برده‌گیری می‌رانند، و دربارهٔ ایرانیان از چنین فجایعی سخنی نمی‌گویند. انسان وقتی رفتار این دو قوم را با یکدیگر مقایسه می‌کند به وجد می‌آید که ایرانیان چه‌اندازه بزرگ‌منش بوده‌اند؛ و دلش را اندوهی فرامی‌گیرد که رومیان تا چه اندازه تباه‌کار و بدکردار بوده‌اند و بشریت در خاورمیانه از دست این جنایت‌کاران چه رنجها می‌کشیده است، و مردم زیرِ سلطهٔ امپراتوری روم در چه زندگی فلاکت‌باری بوده‌اند. در اینجا است که معلوم می‌شود کدام‌یک از دو قوم ایرانی و غربی متمدن‌تر و از فرهنگ والاتری برخوردار بوده است.

مطالعه‌گر تاریخ حق دارد از خودش بپرسد که آن کسانی که می‌نویسند رومیان در آن‌زمان از ایرانیان متمدن‌تر بوده‌اند، برای تمدن چه مقوله‌هائی را معیار قرار می‌دهند؟ آیا تخریب شهرهای بزرگ و انهدام آثار تمدنیِ اقوام مغلوب و اسیر و برده کردن انسانهای بی‌پناه و بی‌دفاع از نشانه‌های تمدن پیش‌رفته است؟ آیا گلادیاتوربازی و تماشای کشتار انسانها در میدان نمایشِ گلادیاتورها نشانهٔ تمدن برتر است؟ آیا تاراج ثروتها و دست‌رنج اقوام مغلوب در اناتولی و شام و مصر نشانهٔ تمدن برتر است؟ آیا باورهای خرافیِ رومیان که می‌پنداشتند امپراتورانشان خدای جهان‌اند و می‌توانند که در آفرینش دخالت داشته باشند نشانهٔ تمدن

۱. همان، به‌نقل از دیوکاسیوس.

پیش‌رفته است؟ آیا امپراتوران رومی که به‌خیال خودشان معبود بودند و از مردم می‌خواستند که آنها را بپرستند متمدن‌تر از ایرانیان بودند؟ با کدام معیاری می‌توان رومیانِ آن‌زمان را متمدن‌تر از ایرانیانی دانست که مَزدایَسن بودند و اساس رفتار اجتماعی‌شان بر مهرورزی و انسان‌دوستی بود و نشانه‌ئی از تباه‌کاری و سنگ‌دلی در آنها دیده نمی‌شد؟ نظام امپراتوری روم برای خاورمیانه به‌جز تاراج و بی‌ثباتی و کشتار و تخریب و بردگی چه چیزی را آورد و در تمدن ریشه‌دار خاورمیانه چه سهمی را ایفا کرده و چه آثاری جز میدانهای گلادیاتوربازی از خود برجا نهاد، میدانهائی که یادآوری درنده‌خویی و لذت بردن از کشته شدن انسانها است؟

بلاش چهارم در میان گرفتاریهای داخلی در سال ۲۰۸ درگذشت و پس از او همچنان ایران در آشوب بود و در هر گوشه‌ئی یکی از شاهان محلی مدعی بود که شاهنشاه ایران است. در دههٔ نخست سدهٔ سوم مسیحی، ایران در جنگ داخلی سراسریِ اقتدارگرایان دست و پا می‌زد. ولی خوش‌بختی ایران در آن‌زمان این بود که در میان رومیان یک امپراتوری پدید نه‌آمد که بتواند وقتی به‌میان‌رودان لشکرکشی می‌کرد موقتًا از دست‌اندازی به‌اموال مردم و تخریب شهرها خودداری ورزد و با این حیله ایرانیانِ مبتلا به‌مصیبتهای جنگهای داخلی را به‌خود جلب کند و در ایران برای خودش حامیانی بیابد. همین تباه‌کاریِ امپراتوری رومی سبب نفرت ایرانیان و آرامیهای میان‌رودان از رومیان و سبب نجات ایران شد، و ایران در میان آشوبهای بیست و چند سالهٔ اواخر سدهٔ دوم و ربع اول سدهٔ سوم چندان بر سر پا ماند تا آن‌که اَردَشَیر بابکان در پارس به‌قدرت رسید و کشور را از آشوب و نابه‌سامانی نجات داد.

بلاش پنجم و اردوان پنجم

پس از درگذشت بلاش چهارم ستیز قدرت سپه‌داران پارتی شدت یافت. از سال ۲۰۹ به‌بعد دو مدعیِ پرقدرتِ سلطنت با یکدیگر به‌ستیز پرداختند، یکی بلاش پنجم در شرق کشور، و دیگر اردوان پنجم در غرب کشور. این ستیز همهٔ کشور را همچنان در جنگ داخلی نگاه داشت. ستیز این دو سالهای متمادی ادامه داشت و هیچ‌کدام نمی‌توانست که دیگری را از صحنه به‌کنار زنَد. مهستان (شورای کلانتران) نیز در اثر دخالت در ستیز قدرت سالهای اخیر حالت بی‌طرفی خویش را از دست داده و موقعیتِ برترش رو به زوال رفته بود، و نمی‌توانست که در این بلاها برای نجات ایران کاری انجام دهد. سرانجام، ایران عملاً در میانِ دو شاهنشاه تقسیم شد، و به‌نظر می‌رسد که هرکدامْ دیگری را به‌رسمیت شناخت.

رومیان در این زمان به‌فکر افتادند که با استفاده از ضعفی که ایران به‌آن دچار شده بود

نقشه‌های دیرینه‌شان را عملی سازند. آنها هردو مدعیِ پارتیِ سلطنتِ ایران را به رسمیت شناختند تا هیچ‌کدام احساس نکند که دولت روم چشم طمع به‌ایران دارد. کاراکالا که در سال ۲۱۱ امپراتورِ جانشینِ سِوِروس شده بود مردی بود روباه‌صفت و بسیار حیله‌گر و شیاد و غدار. او با اردوان پنجم که در تیسپون مستقر بود روابط نزدیک دوستانه برقرار کرد و علاقه نشان داد که ایران و روم هرچه بیشتر با هم پیوند بخورند. او با این حیله از اردوان خواست که دخترش را به وی بدهد تا امپراتورِ روم داماد شاه ایران شود و در آینده چنین وصلتهائی تکرار شود و دربارهای ایران و روم با یکدیگر خویشاوند گردند و سببی برای کینه و دشمنی باقی نمانَد.

شاهنشاهان ایران گرچه اقتدارخواه بوده‌اند و بر سر تاج و تخت با رقیبانشان ستیزه می‌کرده‌اند ولی وقتی بر رقیبانشان پیروز می‌شده بر تخت می‌نشسته‌اند خواهان صلح و ثبات در مرزهای کشور نیز بوده‌اند و دلشان می‌خواسته که مردم کشور در آرامش و امنیت و به‌دور از دغدغهٔ جنگ و جدال به‌سر ببرند و به‌جانِ شاهنشاهشان نیک‌دعا کنند.

این‌که می‌گویم شاهنشاهان خواهان صلح و آرامش بوده‌اند، رقابت قدرت سپه‌داران این گفته را نقض نمی‌کند. پیشتر در جای خود توضیح دادم که قدرت اساسًا فسادآور است، و انسان به‌هر اندازه هم نیک‌اندیش و انسان‌دوست باشد وقتی به‌قدرت رسید به‌فساد می‌گراید. در اینجا لازم نیست که گفته‌های گذشته را تکرار کنم که فساد خصیصهٔ ذاتی قدرت سیاسی است و در همه‌جا و همه‌گاه شامل همهٔ قدرت‌خواهانِ تاریخ بوده است و هست. ولی یک حقیقت نیز در همهٔ تاریخ ایران دیده می‌شود و آن این‌که شاهی که بر ایران سلطنت می‌کرده از خود ایران بوده و ایران و ایرانی را دوست می‌داشته و علاقه داشته که مردم در آرامش به‌سر برند و به‌جان او دعا کنند و به‌کار و سازندگی مشغول شوند تا کشاورزی و تجارت و صنعت رونق گیرد و مالیاتها را به‌طور مرتب به‌دربار بپردازند، تا هم دولت بتواند ثبات و امنیت را برقرار بدارد و مردم آسوده باشند، و هم درآمدهای دربار همواره افزوده شود و هزینه‌های ارتش و دستگاه دولتی تأمین گردد. فساد قدرت به‌آن معنی نیست که قدرت‌مداران فاقد انسانیت شده باشند. شاهان ایران با همهٔ فسادی که به‌عنوان مردانِ قدرت‌مدار داشتند مردانی ایرانی‌دوست و باحمیت بودند و ایران و ایرانی عشق می‌ورزیدند. آنان اقتدارگرا بودند و برای حصول یا حفظ قدرت سیاسی جنگها به راه می‌انداختند، ولی درعین حال وقتی بر تخت سلطنت تکیه می‌زدند خودشان را پدری نیک‌خواه می‌دیدند و با همهٔ توانشان وظایف پدری‌شان را در حق مردم کشورشان انجام می‌دادند. بزرگ‌منشیِ شاهان ایران چندان بود که رفتارِ اسکندر و شاهان مقدونی و امپراتورانِ رومی را نمی‌توانیم با آنها مقایسه کنیم. باید به‌یاد

داشته باشیم که سخن از دورانی است که از امروز بسیار دور بوده و جهان در وضعیت دیگری می‌زیسته است. رفتار شاهنشاهان ایران در زمان هخامنشی و در زمان پارتیان چنان بود که می‌توانیم با معیارهای آن‌روزین بهترین رفتار در میان حکومتگران سراسر جهان بنامیم. در جهان کمتر سلطه‌گری را می‌توان یافت که در آن زمانها به‌بزرگ‌منشی و انسان‌دوستی و مهرورزی و عطوفتِ شاهان ایران بوده باشد. این ادعا با بررسی نوشته‌هائی که از آن‌زمان در دست است قابل اثبات است و هیچ‌کس نمی‌تواند که آن‌را انکار کند. ما وقتی از بزرگ‌منشی و مهرورزی و انسان‌دوستی و عدالت شاهان ایران سخن می‌رانیم، آنها را با شاهان آشور و بابل و مصر و سپس شاهان مقدونی و امپراتوران رومی مقایسه می‌کنیم، و با نشانه‌های بسیاری که می‌یابیم چاره‌ئی جزاین نداریم که شاهنشاهان ایران را به‌مراتب نیک‌رفتارتر، انسان‌دوست‌تر و بافضیلت‌تر از شاهان مقدونی و امپراتوران رومی بدانیم، و بر این ادعا که نوشته‌های یونانیان و رومیان نیز تأیید می‌کند پا بفشاریم.

به‌هرحال، اردوانِ پنجم پیشنهادِ ظاهراً خیرخواهانهٔ کاراکالا را پذیرفت و برآن شد که دخترش را به‌امپراتور روم به‌زنی بدهد.

پیشتر دربارهٔ رفتارهای غیراخلاقی رومیان سخن گفته‌ام. یک مورد دیگرش را در اینجا می‌آورم. این مورد چندان پلید و زشت و چندش‌آور است که آدم با شنیدنش عرق شرم می‌ریزد. آن‌گونه که نوشته‌های رومیان به‌ما خبر می‌دهد، امپراتور کاراکالا وقتی مطمئن شد که شاهنشاه با نیک‌دلیش فریب او را خورده و پنداشته که او به راستی خواستگار ازدواج با دختر خاندان سلطنتی ایران است، همچنان به‌فرستادن هیأتهای دوستی و فرستادن هدایا برای شاهنشاه ادامه داد تا او را کاملاً در غفلت بدارد. او در این میان از اردوان پنجم خواست که اسباب عروسی را مهیا کند، و توقیتی هم تعیین کرد که او به‌تیسپون برود و در آنجا داماد شاهنشاهِ ایران شود. هرودیان نوشته که کاراکالا به وسیلهٔ سفرایش برای اردوان سوگند غلیظ فرستاده بود که از درخواستِ وصلت با دربار ایران هیچ نیتی به‌جز اتحاد دو ملت و دوستی دائمی شاه ایران با امپراتور روم را در سر ندارد.[۱]

اردوان، شاد از آن‌که دیگر دوران جنگهای ویرانگر و درازمدت ایران و روم به‌سر آمده است، در مرغ‌زاری نزدیکی تیسپون جشن بزرگی برپا کرد و با همهٔ بزرگان کشوری و لشکری آمادهٔ پذیرایی از کاراکالا شد. کاراکالا به‌جای کاروان عروسی یک سپاه مجهز از زبده‌ترین جنگندگان سواره‌نظامِ رومی را با خود برداشته به‌سوی میان‌رودان به راه افتاد، و در حالی که

۱. همان، ۲۵۲۲، به‌نقل از هرودیان.

جنگ‌افزارهاشان را بر بار صدها خَرَسپ (اَستَر) و شتر کرده بودند که به‌ظاهر حامل اموال و اسبابِ هدایا و پیش‌کش عروسی بود به‌اردوگاه جشنِ شادی رسیدند. کاراکالا با این حیلهٔ پلید که خاص تاریخ غربیان است و در میان اقوامِ دیگر کمتر دیده شده یا اصلاً دیده نشده است، ایرانیان را غافل‌گیر کرده بر سر اردوی شاهنشاهیِ عروسی یورش برد. به‌سبب خوش‌بینی بیش از حد شاهنشاه که یک ایرانی تمام‌عیار بود و غداری را نه‌آموخته بود، و نمی‌توانست تصور کند که یک آدم می‌تواند چندان پست و فرومایه باشد که برای تجاوز به‌کشوری به‌چنان حیلهٔ پلید و بی‌شرفانه‌ئی دست یازد، برای آن‌که حسن نیت کاملش را نسبت به کاراکالا نشان داده باشد، اردوگاه عروسی را عاری از سلاح کرده بود و در حال برگزاری جشن پیش‌واز از کاراکالا بود که ناگاه سپاه کاراکالا بر سرش تاخت.

اردوان در این حالت هیچ راهی جزآن نداشت که خودش را نجات دهد، زیرا اگر شاه بر خاک می‌افتاد ایران هم نمی‌ماند. اردوان را شماری مردانِ از جان‌گذشته از آن معرکهٔ هول‌ناک گریزاندند. کاراکالا و سربازانش بر جان شخصیتهای بی‌سلاح و بی‌دفاع ایرانی که در رختهای دست‌وپاگیرِ بزم بودند و سواری هم برای گریز در دست‌رس نداشتند، تیغ گشودند.

در بخشی از گزارش دربارهٔ این بی‌شرفی تاریخی رومیان، هرودیان چنین نوشته است: بقیهٔ پارتیها را رومیان تکه‌پاره کردند، زیرا آنها نه می‌توانستند که خودشان را به‌اسپانشان رسانیده از جلگه خارج شوند و نه در توانشان بود که بدوند، زیرا رختشان بلند بود و مناسبت با این‌وضع آنها نداشت، و دیگر باید در نظر داشت که بیشترشان بی‌کمان و ترکش به‌اینجا آمده بودند، زیرا به‌عروسی دعوت شده بودند نه به‌جنگ. کاراکالا پس از آن‌که کشتار بسیار کرد و اسیران بسیار و غنایمِ بسیار گرفت، واپس نشست و به‌سربازانش اجازه داد که شهرها و دهات را بسوزانند و هرجا را که بخواهند غارت کنند.[۱]

اینها گزارش یک تاریخ‌نگار رومی است که دشمنِ ایران و دوست‌دارِ رومیان بوده و تا می‌توانسته کوشیده که بیشینهٔ بدکاریهای رومیان را به‌قلم نه‌آورد و اقدامات وحشیانه و ضدانسانی و ضدتمدنی امپراتوران را با عبارتهای زیبا توجیه کند. چنین رفتارهائی است که هنوز هم توسط تاریخ‌نگارانِ غربی به‌صُوَرِ مختلف توجیه می‌گردد تا رومیان را از نظر تمدنی برتر از ایرانیان نشان دهند.

دربارهٔ عقلیت این کاراکالا همین اندازه اشاره کنم که او چندان بی‌تدبیر بود که وقتی در این سفر دوتا از سربازانش بر سر یک خیگِ غارت‌شدهٔ روغن که از خانهٔ یک روستاییِ

۱. همان، ۲۵۲۳، به‌نقل از هرودیان.

فلک‌زده بیرون کشیده بودند به‌ستیز افتادند، فرمود تا خیگ را با شمشیر به‌دونیم کنند و هر نیمی را به‌یکی از آن‌دو بدهند تا هردو راضی شوند.[۱] لازم نیست توضیح داده شود که وقتی بنابر قضاوت رومیانهٔ کاراکالا خیگ را پاره کردند نه خیگ ماند و نه روغن. چنین بود قضاوت شاهانهٔ امپراتوران رومی که برخی گمان می‌کنند از شاهنشاهان متمدن‌تر بوده‌اند. از دیگر شاهکارهای این کاراکالا آن بود که پس از این پیروزی به‌اصطلاح درخشان برآن شد که به‌همان اندازه که اسلافش در میان‌رودان تاراج کرده بوده‌اند اموال تاراجی به‌دست آورَد. او برای آن‌که از همگنانش واپس نمانده باشد به‌فکر افتاد که ـ همان‌گونه که پیشینیانش در مصر کرده بودند ـ گورستانهای کهنِ میان‌رودان را زیرورو کند تا اگر دفائنی در آنها نهفته باشد به‌دست آورَد. او گورستانهای میان‌رودان را مورد دست‌برد قرار داد. گرچه در گورستانهای کهنِ بومیان میان‌رودان اموال بسیار به‌دست او افتاد ولی در گورستان ایرانیان چیزی عایدش نشد؛ زیرا ایرانیان هیچ‌گاه عادت نداشته‌اند که ثروتی را با مردگان در زیر زمین نهفته دارند. ایرانیان به زندگی اخروی معتقد بودند و برای مردگانشان معنویتی فراتر از ثروتهای مادی قائل می‌شدند، از این‌رو عادت دفن کردن اموال با مردگان در ایران رواج نیافته بود. شاهنشاهان نیز همچون همهٔ مؤمنین دفن می‌شدند، و گاه ممکن بود که رخت و شمشیر و کمان شخصی را با او در گورش بگذارند. روایاتی که دربارهٔ آرام‌گاه کوروش بزرگ برجا مانده و در جای خود آورده شد همین اندازه می‌گویند که در کنار جسد کوروش رخت شخصی و شمشیر و کمان او را نهاده بودند و همین. در گور شاهان پارتی اگر هم چیزی می‌نهاده‌اند از یک‌دست رخت که بر تن شاهنشاه بوده و یک کمان، چیز دیگری نبوده است. استرابو در یادآوری رسومِ ایران نوشته که در ایران رسم نیست که جسد مرده را با اشیای زرین بیارایند و اشیای زرین را همراه جسد مرده در گور نهند.[۲]

کاراکالا در گورستان ایرانیان چیزی به‌دست نه‌آورد، ولی گورستان را در جستجوی دفائن زیرورو کرد. او در آدیابن گورستان آرامی‌ها (بومیان) را زیرورو کرد و استخوانهای مردگان را از گورها برآورده پراکند. نبش قبر در جستجوی به‌دست آوردن اموال را مقدونیان و رومیان در همه‌جا انجام می‌دادند؛ و برایشان یکی از فتوحات به‌شمار می‌رفت که بر مردگانْ پیروز شوند. در اثر این اقدامِ آنها بود که بیشینهٔ معابد و مقابر مصر منهدم شد و لاشه‌های مومیایی‌شده‌ئی که هزاران سال در آرام‌گاهها مدفون بودند مورد دست‌برد واقع شدند.

---

۱. همان، به‌نقل از دیوکاسیوس.

۲. همان، ۱۵۴۵، به‌نقل از استرابو.

اردوان پنجم پس از این غافل‌گیریِ ناجوان‌مردانه و ضداخلاقی و شیطان‌صفتانه و وحشیانه، نیروی کافی فراهم آورد و برای نجات دادن میان‌رودان از دست متجاوزان رومی به راه افتاد و در اوائل سال ۲۱۷ وارد تیسپون شد. در این زمان کاراکالای فریب‌کار هلاک شده بود و سپاهیانش گرفتار یک سردرگمی بودند. کاراکالا همهٔ معابد منطقه را مورد دست‌برد قرار می‌داد و تاراج می‌کرد. او در حینی که می‌خواست وارد معبد بزرگ حَرّان شده آن‌را غارت کند به‌دست کسانی ترور شد (ننوشته‌اند که تروركنندگانش کیان بودند).

از شگفتیهای روزگار آن‌است که هیچ‌کدام از متجاوزان به‌خاک ایران‌زمین نمی‌توانسته که از تاراجها و تخریبهایش ثمرهٔ دل‌خواهش را بچیند؛ بل‌که پس از جنایتهائی که می‌کرده، یا به زودی از میان می‌رفته یا بقیهٔ عمرش را در ناکامی می‌گذرانده است. انگاری نفرین مردم ایران چندان گیرا بوده که حتمًا دامن متجاوز را می‌گرفته است! اسکندر را در جای خود دیدیم که چه‌گونه ناکام مرد. برخی از امپراتوران و افسران رومی نیز همینجا دیدیم. اکنون کاراکالا پس از به‌بار آوردن آن‌همه خرابی در میان‌رودان با خونش زمین حَرّان را آلود و آرزوی بهره‌مندی از ثروتهائی که در میان‌رودان تاراج کرده بود را به‌گور برد.

پس از او افسری به‌نام ماکرینوس را افسرانِ سپاهِ او به‌عنوان فرمان‌دهِ خودشان و جانشین او برگزیدند. ماکرینوس که با حمایت بخشی از سردارانِ کاراکالا انتخاب شده و با رقیبانی روبه‌رو بود شکستِ خودش در برابر اردودان را حتمی می‌دید و به‌اردوان پیشنهاد صلح داد شاید بتواند او را فریفته جنایتها را به‌گردن کاراکالای تروركشده اندازد و به‌سلامت از میان‌رودان برود. ولی اردوان از او خواست که دولت روم باید هزینهٔ بازسازیِ هرچه شهر و آبادی را در میان‌رودان تخریب کرده‌اند بپردازد و تقبل کند که در برابر زیانهائی که به‌ایران وارد شده است غرامت بپردازد و تعهد بسپارد که ارتش روم دیگر به‌میان‌رودان تجاوز نخواهد کرد. رومیان می‌دانستند که ادامهٔ جنگ برایشان جز شکست خفت‌بار هیچ چیزی را نخواهد آورد. امپراتورِ جدید تقبل کرد که اسیرانی را که در آبادیهای میان‌رودان گرفته بودند واپس بدهد، و مبلغ پنجاه میلیون دینارِ زر (حدود ۳۶۰ تُن طلا) غرامت جنگی و هزینهٔ بازسازیِ آبادیهائی که ویران کرده بودند به‌ایران بپردازد، و در مقابل آن بتواند آزادانه سپاهیانش را از میان‌رودان بیرون برده به‌شام برگردد.

اردوان پس از آن‌که این پیمان‌نامه را به‌امضای امپراتورِ برگزیده رساند به‌آنها اجازه داد که سپاهشان را برداشته به‌شام برگردند.[۱]

۱. همان، ۲۵۲۷ـ ۲۵۲۸، به‌نقل از دیوکاسیوس و هرودیان.

آخرین نگاه به‌شاهنشاهی پارتیان

اردوان پنجم آخرین شاهنشاه سلسلهٔ اشکان بود، و در همین‌زمان که او میان‌رودان را از لوث وجود متجاوزان و ستم‌پیشگانِ رومی پاک‌سازی می‌کرد، در پارس یک نیروی تازه‌نفس به رهبری اَردَشَیر بابکان پاگرفت و درصدد براندازی شاهنشاهی پارتیان برآمد، و به‌نیروی دینِ مَزدایَسنَه ظاهر شده مردم کشور را به‌سوی خودش جذب کرد و در مدت کوتاهی ـ چنان‌که در بخش ششم خواهیم دید ـ شاهنشاهی ساسانی را در پارس پایه گذاری کرد، و تمدن ایرانی را دوباره به‌همان روالی افکند که در زمان هخامنشی بود.

شاهنشاهان پارتی سرداران و فرمان‌دهانِ نظامیِ شایسته و باتدبیری بودند. آنها ایران را از دست جانشینان اسکندر و یونانیانِ متجاوز رهاندند و سپس اطماع امپراتوری نوخاستهٔ روم را نقش برآب ساختند و ایران را سده‌های درازی سربلند نگاه داشتند.

آن‌چه ما دربارهٔ شاهان پارتی می‌دانیم از راه نوشته‌های غربیان است که در رابطه با مسائلی که میان اینها با دولت سلوکی و سپس دولت روم بروز می‌کرد نوشته‌هائی برجا نهاده‌اند. به‌جز اینها سندی که کمکی به‌شناخت ما از شاهنشاهی پارتی بکند به‌ما نرسیده است. از این‌رو نسبت به‌دین و سازمانِ اداری و تشکیلاتِ سیاسی و نظامیِ آنها آگاهی چندان ارجمندی نداریم؛ و تا زمانی که باستان‌شناسانمان ـ با دل‌سوزی و علاقه ـ پژوهش و کاوش گسترده دربارهٔ دوران پارتی انجام نداده و مدارک و شواهد نوینی به‌دست نه‌آورده باشند، هرچه که بخواهیم دربارهٔ تاریخ ایران در آن زمان بنویسیم از حد تاریخ روابط خارجی ایران در ارتباط با سلوکیان و رومیان فراتر نمی‌رود.

آن‌چه به‌تحقیق می‌توان گفت آن‌که اشکها به رغم رشادتها و ایران‌دوستی‌شان هیچ‌گاه نتوانستند که همچون اسلاف هخامنشی‌شان یک دولت متمرکز و یک‌پارچه تشکیل دهند. در دوران چهار قرنهٔ شاهنشاهی پارتیان کشور ایران به‌چندین شهریاری تقسیم شده بود و هرکدام از شهریاریها در دست یک شاه خودمختار محلی بود که اسمًا از شاهنشاه فرمان می‌برد و در عین حفظ خودمختاری داخلیش روابطش با دربار شاهنشاهی در حد پرداخت مالیات و تهیهٔ سرباز برای ارتش ملی بود.

گرچه شاهنشاه ایران در دوران پارتیان عالی‌ترین مقام کشور شمرده می‌شد، قدرت واقعی در دست شورای سرانِ کشور بود که از کلانترانِ هفت خاندان حکومت‌گر کشور تشکیل می‌شد و **مَهستان** نام داشت. این مجلسْ شورای مرکزی اتحادیهٔ سران هفت خاندانِ بزرگِ سنتیِ ایران بود. اعضای مهستان سپه‌دارانِ بزرگ و پیران جهان‌دیده و باتجربه بودند. وظیفهٔ

مهستان تعیین و نصبِ شاهنشاه و نظارت بر کارکردهای دستگاه دولت بود، و اقتدار شاهنشاه از سوی مهستان به‌او تفویض می‌شد. اختیار عزل شاهنشاه نیز در دست مهستان بود که هرگاه صلاح کشور اقتضا می‌کرد یک شاهنشاه را برکنار می‌گرد و شاهنشاه جدیدی را برمی‌گزید که معمولاً پسر یا برادر یا یکی از بستگان نزدیک شاهنشاهِ معزول و از خاندان اشک بود.

آن‌چه که دولت پارتیان را ۴۷۰ سال بر سر پا نگه داشت، و این دولت چهار سدهٔ تمام از قدرت فائقهٔ ایران در منطقه نگهبانی کرد همین اتحاد و اتفاق میان سپه‌داران بزرگ کشور و اطاعت آنها از شاهنشاه انتخابی بود. مهستان به‌یک تعبیر شورای نگهبان سلطنت با قدرت سیاسی و نظامی بود متشکل از هفت حزب ائتلافی که وظیفهٔ انتخاب و تأیید شاهنشاه از خاندان اشک و نظارت بر شاهنشاه در امر ادارهٔ کشور را برعهده داشت.

در انتخاب شاه از خانوادهٔ اشک سریانِ باورِ سنتیِ مبتنی بر عقیده به «فرهٔ ایزدی» یعنی قدسیت مقام شاهنشاه به‌درستی اِعمال می‌شد، و عقیده به‌این‌که اشک (نخستین شاه پارت) والاترین انسانِ روی زمین در زمانِ خودش بوده و نوادگان او از خاندان والاتبار استند، سبب شده بود که هر شاهی که بر تخت بنشیند از لقب اشک برخوردار شود. یک نتیجهٔ این لقب آن بود که هرکه از خاندان اشکان نباشد و نتواند که لقب اشک بر خود نهد نخواهد توانست که شاهنشاه شود. در نتیجهٔ پذیرش و جا افتادنِ این نظریه، مهستان پذیرفته بود که شاه فقط می‌تواند از خاندان اشکان باشد، و از این‌رو برای مدت چهارصد سال، به‌هنگام بروز رقابت میان سلطنت‌خواهان خانوادهٔ سلطنتی، هیچ رقیبی از بیرون این خانواده قد علم نکرد و کسی که از خاندان اشکان نبود مدعی مقامِ شاهنشاهی نشد.

شاهنشاهان پارتی هم به‌مانندِ شاهنشاهان هخامنشی از نظر دینی آزاداندیش بودند و در هیچ موردی باورهای دینیِ خودشان را بر اقوام زیرِ سلطه تحمیل نکردند. در دوران ایشان مردمی سراسر ایران و میان‌رودان و ارمنستان از آزادی کامل دینی برخوردار بودند. دین مَزدایَسنَه دین مسلط ایرانیان در زمان پارتیان بود و مذاهبِ میترایی و ناهیدی و آذری در بسیاری از مناطق غربی کشور به‌ویژه در ارمنستان و همدان و آذربایجان برقرار بود، و در شرق کشور به‌ویژه در کابلستان و باختریَه دین بودا رشدِ بسیار کرد. شاید همهٔ جماعات یونانیِ جاگیر در آن بخش از کشور به‌آئین بودا درآمدند.

مذهب سنتیِ پارتیان، چنان‌که از قرائن و شواهد برمی‌آید، و چنان‌که در خطابهٔ تیرداد در حضور امپراتور در رم دیدیم، مذهب میترایی بود. با این‌حال مذهب ناهیدی در میان پارتیان رواج داشت. ولی این دو مذهب (یعنی میترایی و ناهیدی) هیچ‌گاه در ایران رواج

عمومی نیافت، و عموم مردم ایران در هر منطقه بر همان مذاهب منطقه‌یی پیشین بودند که اساس آن‌را آئین مَزدایَسنَه تشکیل می‌داد. نشانه‌ئی از تلاش شاهان پارتی برای ایجاد دین رسمی در کشور نیز دیده می‌شود، و آن این‌که ـ گویا ـ بلاش اول برآن شد که اوستا را گردآوری و تدوین کند. به‌نظر می‌رسد که **گَوندِدات** (قانون بزرگ) که اکنون وندیداد نامیده می‌شود و در زمان داریوش بزرگ تدوین شده بود در زمان این پادشاهِ پارتی توسط مغان بازتدوین شده باشد. بخشی از احکام این کتاب احکام بسیار خرافیِ مذهبی است که بازتاب‌دهندۀ انحطاط در دین ایرانی است؛ و به‌نظر می‌رسد که این احکام را مغان آذربایجانی از آداب و رسومِ خرافیِ مردم گرفته و به‌نام دین در زمان بلاش اول وارد گوندِدات (وندیداد) کرده باشند.

پایتخت شاهنشاهی در دوران پارتیان، ابتدا شهر «دارا» در پارت بود (اکنون جایش در جنوب ترکمنستان)؛ سپس شهر سددروازه (اکنون دامغان) در جنوبِ هیرَکانیَه پایتخت شد؛ سپس تیسپون در میان‌رودان (جایش در کنار بغدادِ کنونی) پایتخت شاهنشاهی شد. شهر دارا در شمال میان‌رودان (جایش اکنون در مرز دو کشورِ سوریه و ترکیه) نیز یک‌چند ـ به‌خاطر حفظ مرزهای غربیِ کشور از دست‌اندازیِ رومیان ـ یکی از پایتختهای غربی شد.

نظام شاهنشاهیِ پارتی یک نظامِ فدرالی بود. این نظام از چندین کشور خودمختار (پارس، ماد، آترپاتیکان، ارمنستان، الان، رغَه، اسپَه‌دانَه، هیرَکانیَه، تپورستان، سکستان، خوزستان، باختریه، تخارستان، مرغیانَه، هَرَیوَ، سغد، خوارزم، کابلستان، زاوُلستان، و آدیابُن در میان‌رودان) تشکیل شده بود که شاهانشان در امور داخلی قلمرو خودشان اختیارات تام داشتند، باج سالانه‌ئی برای خزانۀ شاهنشاهی می‌فرستادند، و سپاهیانشان را به‌هنگامِ نیاز در اختیار شاهنشاه می‌نهادند. شاه پارت شاهِ همۀ شاهان (شاهان‌شاه) بود.

شاهنشاهان پارتی سربازانی فداکار و جنگجویانی دلاور و پاس‌داران شایسته‌ئی از آب و خاک ایران بودند. اهمیتِ تاریخیِ شاهنشاهی پارتیان در آن بود که اَوَّلاً ایران را از دست تجاوزگران مقدونی رهانید؛ و دیگر این‌که موجودیت کشور را در برابر اطماعِ امپراتوری گسترش‌طلب روم حفظ کرد، و درنتیجه از هویت تاریخی ایران پاس‌داری نموده آن‌را به‌اخلاف ساسانیش سپرد.

زمانی که اَردَشَیر بابکان با برنامۀ براندازیِ سلطنتِ پیرشده و ناتوان‌گشته و آشوب‌زدۀ پارتیان در سرزمینِ پارس برخاست ایران ـ درست ـ همان وضعیت آشفته و نابه‌سامانی داشت که در زمان سلطنت داریوش سوم هخامنشی داشت. عمر مفیدِ شاهنشاهی پارتیان در آن زمان به‌سر رسیده بود و پارتیان دیگر توان نگاه‌بانی از شکوه و شکوت ایران‌زمین را نداشتند؛

وگرچه رومیان در اثر یک امداد بی‌انتظار (ترور شدنِ ناگهانیِ کاراکالا) از میان‌رودان بیرون رانده شده بودند ولی ستیزه‌های خانمان‌برانداز مخالفانِ پارتیِ بلاش پنجم و اردوان پنجم، و درگیریهای این دو مدعیِ شاهنشاهی که دو رقیب همشاخ و همزور بودند در میان خودشان، و نیز ستیزه‌های رقیبان قدرتِ شاهنشاهان پارتی و خواهندگان سلطنت که از میان شاهان محلی سر برآورده بودند، در سراسر ایران‌زمین در جریان بود، و هر آن ممکن بود که رومیان به‌فکر لشکرکشیِ دیگرباره به‌ایران افتند و ایران به‌همان بلائی گرفتار آید که در میانِ آشفتگیهای دورانِ سلطنتِ لرزانِ داریوش سوم هخامنشی گرفتارش شد.

این موضوع که به ورافتادنِ شاهنشاهیِ پارتیان و تشکیل شاهنشاهی پارسیان (ساسانیان) انجامید را در بخش ششم دنبال خواهیم کرد.